

آیدیش

دربارهٔ برخورد با مارکسیسم • ایدئولوژی و دستگاههای ایدئولوژیک
دولت • وحدت منطق و دیالکتیک و فرضیهٔ شناخت • اقتصاد سیاسی و
تحقق آزادی • نقد و طرح مجدد مباحث اصلی کتاب «موانع رشد
اقتصادی جهان سوم» • شهر و سیاست • خانواده و توسعهٔ عشایر •
ارزیابی اصلاحات ارضی و نظرات اجتماعی گوناگون • ویژگیهای
اصلی دیکتاتوری فاشیستی • تراژدی و طنز • تنقید فرقهٔ اعتدالیون •
اگزستانسیالیسم •

ا. فرخ - س. امید • نورالدین فرهیخته • ف. سیاوش • س. رهائی • الویارستریو
نادر افشاری • بیژن پارسا • بیدهدنی • صادق انصاری • محسن یلفانی • باقر مؤمنی
پرویز بابائی • لوتی آلتوسر • فرناندو هنریک کاردوزو • پالمیر و تولیاتی • آرنولد هاووزر •
محمد امین رسولزاده •

شماره ۱
فروردین ۱۳۵۸

ایدئولوژی و دستگاههای ایدئولوژیک دولت^۱ (یادداشت‌هایی برای یک تحقیق)

درباره بازتولید شرایط تولید*

همانطور که مارکس می‌نویسد، هرکودکی میداند که اگر در یک نظام اجتماعی (Formation Sociale)، همزمان با تولید، شرایط تولید نیز بازتولید نشوند، آن نظام اجتماعی یکسال هم دوام نخواهد آورد. پس شرط نهائی تولید همانا بازتولید شرایط تولید است. این بازتولید اگر صرفاً شرایط تولید قبلی را فراهم آورد، «بازتولید ساده» است و چنانچه این شرایط را بسط دهد، «بازتولید گسترده» می‌باشد. اما فعلاً از این تمایز صرف‌نظر کنیم. ببینیم این بازتولید شرایط تولید چیست.

در اینجا وارد مبحثی می‌شویم که - بدنبال انتشار نظریات کتاب دوم سرمایه - بصورت مبحثی آشنا درآمده لیکن از جهاتی بسیار ناشناخته مانده است. بدیهات خشک (یعنی بدیهیاتی ایدئولوژیک از نوع تجربه گرا empiriste) که ناشی از دیدگاه صرفاً تولیدی و یا حتی زائیده دیدگاه پراتیک تولیدی صرف (که خود نسبت به روند تولید، تجریدی است) می‌باشند، آنچنان با «شعور» (conscience) روزمره ما آمیخته‌اند، که دستیابی به دیدگاه بازتولید، اگر ناممکن نباشد، بسیار دشوار خواهد بود. اما خارج از این دیدگاه نیز همه چیز بصورت تجریدی (یعنی نه تنها جزئی، بلکه مسخ شده و از شکل افتاده deforme) - باقی‌می‌ماند - حتی در سطح تولید و به‌طریق اولی در حد پراتیک تولیدی صرف. سعی کنیم مسأله را بطور منظم دنبال کنیم:

* Reproduction

- ۱- این مقاله برای اولین بار در شماره ۱۵۱ مجله La Pensee در ژوئن سال ۱۹۷۰ منتشر شد و شامل قطعاتی از یک تحقیق وسیعتر می‌باشد.
- ۲- در نامه به کولمان (Kugelmann) بتاريخ ۱۱ ژوئیه سال ۱۸۶۸.

نظام اجتماعی منبسط از یک نمونه تولید

برای تسهیل بیان مطلب، و با در نظر گرفتن اینکه هر نظام اجتماعی یکسان نیست، اینها را به صورت کلیه در نظر می‌گیریم. تسلط است، میتوان گفت که در روند تولید، نیروهای تولیدی موجود همواره در درون و تحت روابط تولید معینی بکار می‌افتند.

در نتیجه، موجودیت هر نظام اجتماعی موقوف به آن است که همزمان با تولید، و برای ممکن ساختن تولید، شرایط تولید نیز باز تولید شوند. پس هر نظام اجتماعی باید:

۱- نیروهای تولیدی موجود؛

۲- روابط تولید موجود؛

را باز تولید کند.

بازتولید وسایل تولید

همگان (منجمله اقتصاددانان بورژوازی که به حسابداری ملی می‌پردازند و «تئورسین‌های اقتصاد کلان» macro-economie بر اثر استدلالات متقاعدکننده مارکس در کتاب دوم سرمایه، اذعان دارند که امر تولید ممکن نیست مگر آنکه بازتولید شرایط مادی تولید - یعنی بازتولید وسایل تولید - تامین شود. هر اقتصاددانی میداند - و از این لحاظ میان او و یک سرمایه دار فرقی نیست - که در آغاز هر سال میباید بفکر جایگزینی چیزهایی بود که در جریان تولید، مصرف یا مستهلک خواهند شد: مانند مواد اولیه، تأسیسات غیر منقول (ساختمانها)، ابزار تولید (ماشین آلات)، و غیره. وجه تشابه اقتصاددان و سرمایه‌دار، در این مورد آن است که هر دو بیانگر دیدگاه بنگاه تولیدی (entreprise) بوده، به تشریح ساده قالبهای پراتیک مالی و حسابداری بنگاه اکتفا میکنند.

اما به برکت نبوغ کنه Quesnay که اول بار به طرح این مسأله «بدیهی» پرداخت، و به پایمردی مارکس که آنرا حل نمود، اینک میدانیم که از دیدگاه بنگاه نمیتوان به بازتولید شرایط مادی تولید فکر کرد زیرا بازتولید، در شرایط واقعی خود در سطح بنگاه انجام نمیشود. آنچه در این سطح میگردد اثری effet است که فقط ضرورت بازتولید را تصویر میکند لیکن امکان اندیشیدن به شرایط و مکانیسم‌های این بازتولید را فراهم نمی‌آورد.

اندک تأملی برای پی بردن به این نکته کافیهست: آقای الف، سرمایه‌دار، که در کارخانه نساجی خود پارچه‌های پشمی تولید میکند میباید مواد اولیه، ماشین آلات و غیره را «بازتولید نماید». اما این او نیست که این مواد را برای تولید خود فراهم می‌آورد بلکه این کار را سرمایه‌داران دیگری انجام میدهند: آقای ب، دامدار بزرگ استرالیائی؛ آقای ج، صاحب صنایع فلزی و تولیدکننده ماشین آلات، و غیره و غیره: سرمایه‌دارانی که باز بنوبه خود برای تولید این محصولات، که شرط بازتولید شرایط تولید آقای الف هستند، نیازمند بازتولید شرایط تولید خود می‌باشند وانی آخر. و این همه در چنان

* مقصود از بنگاه هر مؤسسه اقتصادی و بالخصوص واحدهای تولیدی است.

مقیاسی صورت میگیرد که در بازار ملی و جهانی، عرضه وسایل تولید (لازم برای بازتولید) بر تقاضا منطبق شود.

برای اندیشیدن به این مکانیسم «زنجیری» باید از مشی نظری «همه جانبه» مارکس پیروی کرد، و خصوصاً روابط گردش سرمایه میان بخش اول (بخش تولید کننده وسایل تولید) و بخش دوم (تولید کننده وسایل مصرف) و روند تحقق ارزش اضافی را در کتابهای دوم و سوم سرمایه مطالعه نمود. ما به تحلیل این مسأله نخواهیم پرداخت زیرا از نظر بحث فعلی ما ذکر ضرورت باز تولید شرایط مادی تولید کافی است.

بازتولید نیروی کار

تا بحال حتماً نکته‌ای توجه خواننده را به خود جلب کرده است. ما از بازتولید وسایل تولید سخن گفتیم و نه از باز تولید همه نیروهای تولیدی. پس در واقع از بازتولید آنچه که نیروهای تولیدی را از وسایل تولید متمایز میسازد، یعنی از بازتولید نیروی کار، سخنی بمان نیاورده‌ایم^{۱۰}.

هر چند که مشاهده امور بنگاه تولیدی، خصوصاً بررسی پراتیک مالی و حسابداری مربوط به پیش‌بینی‌های استهلاک و سرمایه‌گذاری، تصویری تقریبی از وجود روند مادی بازتولید بدست داد لیکن در اینجا وارد بحثی میشویم که در آن، این مشاهدات، تقریباً هیچ پیش‌بینی بمان نیندهد و این خود ناشی از آنست که بخش اصلی بازتولید نیروی کار خارج از بنگاه صورت میگیرد.

بازتولید نیروی کار چگونه تأمین میگردد؟

این بازتولید با پرداخت مزد صورت می‌پذیرد. مزدی که وسیله مادی بازتولید (بازسازی) نیروی کار است. مزد در حسابهای هر بنگاه تولیدی، بصورت «هزینه دستمزد» (main - d'oeuvre czipital) ثبت میگردد و نه بعنوان شرط بازتولید مادی نیروی کار.

معذالك مزد دقیقاً بعنوان شرط بازتولید مادی نیروی کار «عمل میکند» زیرا تنها بیانگر آن قسمت از ارزش تولید شده حاصل از صرف نیروی کار است که برای بازتولید نیروی کار ضروری و اجتناب ناپذیر میباشد: اجتناب ناپذیر برای بازسازی نیروی کار هر مزدگیر (شامل مخارج مسکن، خوراک، پوشاک، و خلاصه تمام مخارجی که حضور روزانه او را - هر روز خدا - بر در بنگاه تأمین میکند)؛ و اضافه کنیم: اجتناب ناپذیر برای پرورش و تعلیم کودکانی که بازتولید پرولتر (در X نفر، که X میتواند معادل صفر باشد) دو نتیجه باشد، بعنوان نیروی کار، درآنان تحقق می‌یابد.

یادآوریم که این معادل ارزش (مزد)، که برای بازتولید نیروی کار ضروری است تنها توسط یک حداقل نیازهای «بیولوژیک» مشخص نشده بلکه بوسیله حداقلی تاریخی تعیین میگردد (بقول

* نیروهای تولیدی شامل وسایل تولید «موضوع کار و ابزار کار) و نیروی کار میباشد.

۳- مارکس آنرا با مفهوم علمی «سایه متغیر بیان میکند.

مارکس کارگر انگلیسی آبنجو مینوشد و پرولتر فرانسوی شراب). پس این حداقل از نظر تاریخی متغیر است.

این حداقل از جهتی دیگر نیز دارای جنبه تاریخی است زیرا چیزی که آنرا تعریف میکند نیازهای تاریخی طبقه کارگر که از سوی طبقه سرمایه‌دار «برسیت شناخته میشود» نبوده بلکه نیازهای تاریخی است که بوسیله مبارزه طبقاتی پرولتاریا به کرسی نشاندن شده‌اند (این مبارزه طبقاتی خود دو وجه دارد: مبارزه علیه افزایش مدت کار و علیه کاهش مزدها).

معذالك برای بازتولید نیروی کار تأمین شرایط مادی بازتولید آن کافی نیست. گفتیم که نیروی کار قابل بهره‌برداری، باید دارای «کارآئی» competence باشد. یعنی آمادگی بکار گرفته شدن در سیستم پیچیده روند تولید را داشته باشد. تکامل نیروهای تولیدی و نوع وحدت تاریخی سازمان دهنده نیروهای تولیدی در هر لحظه معین ایجاب مینمایند که نیروی کار (بخشی متنوع)، و بشکل این یا آن تخصص، بازتولید شود. این تنوع ناشی از ضروریات تقسیم اجتماعی - فنی کار بوده، و بر حسب «مقامات» postes و «مشاغل» گوناگون صورت میگیرد.

حال بینیم بازتولید تخصص (متنوع) نیروی کار، در رژیم سرمایه داری چگونه تأمین میشود. برخلاف نظامهای اجتماعی سرواز و برده‌دار، این بازتولید گرایش بدان دارد (و این قانونی گرایشی tendencial است) که بجای آنکه «در محل» انجام شود (کارآموزی در حین تولید)، هر چه بیشتر در خارج از حوزه تولید - از طریق سیستم آموزشی سرمایه‌داری و وجوه instances و نهادهای دیگر این رژیم - صورت گیرد.

در مدرسه^{۱۱}، چه می‌آموزند؟ در مدرسه امکان تحصیلات کم و بیش دامنه داری وجود دارد ولی بهر حال خواندن، نوشتن، و حساب کردن تدریس میشوند - یعنی چند فن و بسیاری چیزهای دیگر منجمله اصولی (ابتدائی یا پیشرفته) از «فرهنگ علمی» یا «ادبی»، که مستقیماً به کار بست‌های تولید مینمایند (تعلیماتی برای کارگران، تعلیماتی برای تکنیسینها، تعلیماتی برای مهندسين، و بالاخره تعلیمات دیگری برای کارمندان عالی‌رتبه و غیره). پس، مدرسه محل آموزش «کاردانی»^{۱۲} است.

ولی در کنار این آموزش، و به‌هنگام فراگیری این فنون و دانش‌ها، در مدرسه «مقررات» حسن سلوک را نیز می‌آموزند: مقرراتی که هر عامل agent تقسیم کار، به‌تناسب پستی که برای او در این تقسیم کار «منظور شده است»، ناگزیر از رعایت آن میباشد: مقررات اخلاقی، مقررات وجدان مدنی و حرفه‌ای، روشنتر بگوئیم مقررات احترام به تقسیم اجتماعی - فنی کار و در نهایت، مقررات نظم مستقر سلطه طبقاتی. در مدرسه «خوب فرانسه حرف زدن» و «خوب نوشتن» را نیز می‌آموزند، که در واقع (برای سرمایه‌داران آینده و خدمتگزارانشان) همان «خوب فرمان دادن» و (در شرایط ایده‌آل) با کارگران «خوب حرف زدن» است، و امثال آن.

برای بیان علمی تر مطلب میتوان گفت که بازتولید نیروی کار نه تنها مستلزم بازتولید تخصص آن

* منظور از مدرسه کل مؤسسات آموزشی است.

است، بلکه همزمان با آن نیازمند بازتولید تبعیت آن از مقررات نظم مستقر نیز میباشد؛ و این عبارت است از باز تولید تبعیت نیروی کار از ایدئولوژی مسلط - در مورد کارگران - و بازتولید قابلیت بکار بستن این ایدئولوژی - در مورد عاملین استثمار و سرکوبی - برای اینکه این عاملین بتوانند «در کلام» نیز سلطه طبقه مسلط را تأمین کنند.

عبارت دیگر هر چند مدرسه (و نیز نهادهای دیگر دولت مانند کلیسا و دستگاههای دیگر مانند ارتش) مکان آموزش «کاردانی» هاست، ولی این آموزش در اشکالی صورت میگیرد که اطاعت* *assujettissement* از ایدئولوژی مسلط یا تسلط بر «پراتیک» (بکار بستن) این ایدئولوژی را تأمین کند. گذشته از «کارگزاران حرفه‌ای ایدئولوژی» (اصطلاح مارکس)، همه عاملین تولید، استثمار، و سرکوبی باید به نحوی از انحاء «تحت نفوذ» این ایدئولوژی قرار گیرند تا «وجداناً» از عهده و وظیفه خود برآیند - خواه این وظیفه استثمار شدن (پرولترها)، یا استثمار کردن (سرمایه‌داران)، یا دستیاری استثمار (کارمندان عالی‌رتبه) و یا ایفای نقش واعظین ایدئولوژی مسلط («کارگزاران» این ایدئولوژی) و امثال آن باشد.

پس بازتولید نیروی کار، بعنوان شرط لازم الاجرای خود، نه فقط بازتولید «تخصص» نیروی کار، بلکه بازتولید اطاعت این نیروی کار از ایدئولوژی مسلط، یا «پراتیک» این ایدئولوژی را نیز ایجاب می‌کند با این توضیح که عبارت «نه فقط..... بلکه» در بیان مطلب نارساست زیرا همانطور که دیدیم بازتولید تخصص نیروی کار اصولاً در اشکال و تحت اشکال اطاعت ایدئولوژیک تأمین میگردد.

از این رهگذر به‌حضور مؤثر واقعیتی جدید پی میبریم: ایدئولوژی.

دو نکته را مطرح کنیم:

نکته اول جمع بندی تحلیل ما از بازتولید است.

در بررسی سریع خود اشکال بازتولید نیروهای تولیدی، یعنی از یکسو بازتولید وسایل تولید و از سویی دیگر بازتولید نیروی کار، را مطالعه کردیم. اما هنوز به‌مسئله بازتولید روابط تولید نپرداخته‌ایم. از آنجا که این مسئله گرهی تعیین کننده و مسأله‌ای مهم در تئوری مارکسیستی شیوه تولید به‌حساب می‌آید، به‌سکوت برگزار کردن آن قصوری توریک - و بدتر از آن، یک خطای سیاسی جدی - می‌باشد. پس بدان خواهیم پرداخت؛ لیکن برای دست یافتن به‌ابزار این کار ناگزیریم ابتدا راه طرح چند مسأله عمده دیگر را پیش گیریم.

دومین نکته اینست که برای بسمودن این راه، مجبوریم آن سؤال کهنه را باز تکرار کنیم: جامعه چیست؟

زیر ساخت و روساخت*

در جایی دیگر، فرصت آنرا یافته‌ایم که بر خصوصیت انقلابی طرح فکری *conception* مارکسیستی «کل اجتماعی» *tout social* در برابر مقوله «کلیت» *totalite* هگل، تأکید کنیم. در آنجا گفته‌ایم (و این تز خود چیزی نبود مگر از سر گرفتن قضایای مشهور ماتریالیسم تاریخی) که مارکس ساخت هر جامعه را متشکل از «سطوح» *niveaux* یا «وجوهی» *instances* در نظر می‌گیرد که بر اساس تعیین کنندگی *determination* ویژه‌ای بهم متصل گردیده‌اند. این سطوح یا وجوه شامل زیرساخت یا بنیان اقتصادی (یعنی «وحدت» نیروهای تولیدی و روابط تولید) و روساخت میباشند، که این آخری خود دارای دو «سطح» یا «وجه» است: وجه حقوقی - سیاسی (حقوق و دولت) و ایدئولوژی (ایدئولوژیهای مختلف مذهبی، اخلاقی، حقوقی، سیاسی و غیره).

این تصور علاوه بر فایده تئوریک - آموزشی آن (که نمایشگر شکاف بین مارکس و هگل است) مزیت تئوریک اساسی زیر را نیز در بر دارد: مفاهیم موجود در این تصور به‌ما امکان میدهند که در داده‌های تئوریک آن، چیزی را که شاخص تأثیر ویژه *d'efficacite respectif indice* نام داده‌ایم، ثبت کنیم. منظور چیست؟

هر کس بسادگی میتواند به‌این مطلب پی ببرد که تصویری از ساخت جامعه، که آنرا بشکل بنائی شامل یک بنیان (زیر ساخت) و دو «طبقه» (روساخت) بر روی آن مجسم میکند یک استعاره، و به‌عبارت دقیقتر، استعاره‌ای فضائی یا یک تصویر فضائی (*topique*) است. این استعاره نیز، مانند هر استعاره‌ای الهام بخش و نمایانگر چیزی است. چه چیز؟ دقیقاً اینکه: طبقات فوقانی نمیتوانند (در هوا) «معلق» باشند مگر با تکیه بر بنیان خود.

پس موضوع استعاره فضائی (بنا) فوق، قبل از هر چیز نمایش «تعیین کنندگی در وجه نهائی» بوسیله بنیان اقتصادی است. پس در این استعاره، برای بنیان، شاخص تأثیری در نظر گرفته شده است که از آن با این عبارت، مشهوریاد میکنند: آنچه در «طبقات» فوقانی (روساخت) میگردد، در وجه نهائی توسط آنچه در بنیان اقتصادی میگردد، تعیین میشود.

با اتکاء بر این شاخص تأثیر «در وجه نهائی» مسلماً «طبقات» روبنا هم بنوبه خود حاوی شاخص‌های تأثیر متفاوتی خواهند بود. چه نوع شاخصی؟

برای شروع میتوان گفت که طبقات روبنا، در وجه نهائی تعیین کننده نیستند، بلکه خود بر اثر *efficace* بنیان تعیین میگردند؛ و اگر این طبقات به‌شیوه خود (که هنوز آنرا تعریف نکرده‌ایم) تعیین

* Superstructure, infrastructure

۴- در کتب «در دفاع از مارکس» و «قرائت سرمایه»، منتشر شده در سال ۱۹۶۵.

۵- کلمه *Topique* مأخوذ از کلمه یونانی *topos* به‌معنی مکان است. *Topique* (تصویر فضائی) در فضائی تعریف شده نمایانگر مکانهای منطقی است که این یا آن واقعیت اشغال می‌کند. بدین ترتیب وجه اقتصادی در پائین (بنیان) قرار دارد و روساخت بر روی آن.

کننده هستند. تعیین کنندگی آنها را بنیان تعیین میکند.

شاخص تأثیر (یا تعیین کنندگی) این طبقات، که خود بوسیله تعیین در وجه نهانی بنیان تعیین میگردد، در تاریخ اندیشه مارکسیستی بعدو شکل در نظر گرفته میشود: ۱) «استقلال نسبی» روساخت نسبت به بنیان؛ ۲) «عمل متقابل» روساخت بر بنیان.

پس میتوانیم بگوئیم که تصویر فضائی مارکسیستی، یعنی استعاره فضائی بنا (بنیان و روساخت) دارای این امتیاز مهم تئوریک است که چند معنی را متفقاً در خود دارد: یکی اینکه مسائل تعیین کنندگی (یا شاخص تأثیر) دارای اهمیت درجه اول هستند؛ دیگر آنکه این بنیان است که در وجه نهانی کل بنا را تعیین میکند، و در نتیجه اینکه باید به طرح مسأله تئوریک مربوط به نوع تأثیر ویژه روساخت - که «مشتق» از تأثیر ویژه زیر ساخت است - پرداخت، یعنی تفکر درباره آن چیزی که در تاریخ اندیشه مارکسیستی با تلفیق اصطلاحات استقلال نسبی روساخت و عمل متقابل آن بر بنیان بیان شده است.

مشکل اصلی در نظر آوردن ساخت جامعه یاری استعاره فضائی (بنا)، همان خاصیت استعاره‌ای آن است که آنرا در حد تشریحی متوقف میسازد.

پس بنظر ما بهتر است (و امکان آن هم فراهم است)، که مسائل را به نحو دیگری در نظر آوریم. سوء تفاهم نشود: ما بهیچوجه استعاره کلاسیک را مردود نمی‌شماریم زیرا هم این استعاره است که ما را به فراسوی خود میخواند؛ و این عبور به فراسو همراه با بی‌اعتبار ساختن آن (استعاره کلاسیک) نخواهد بود بلکه تنها سعی بر آن خواهد بود که به آنچه این استعاره، در شکل تشریحی بما عرضه میدارد، فکر کنیم.

ما معتقدیم که فکر کردن به خصوصیت اساسی وجود و ماهیت روساخت تنها با حرکت از «دیدگاه» بازتولید، ممکن و ضروری میگردد. کافی است از دیدگاه بازتولید به واقعیت بنگریم تا بسیاری از مسائلی که در استعاره فضائی مذکور (بنا) به وجود آنها اشاره شده بود، بی‌آنکه در قالب مفاهیم پرداخت شده پاسخی بدانها داده شود، برای ما روشن گردند.

تر اساسی ما اینست که طرح این سئوالات (و پاسخ بدانها) ممکن نیست مگر از دیدگاه باز تولید.

در اینجا اجمالاً حقوق، دولت، و ایدئولوژی را از این دیدگاه تجزیه و تحلیل خواهیم کرد، و خواهیم دید که مسائل از دیدگاه براتیک و تولید از یکسو، و از دیدگاه بازتولید از سوی دیگر، به چه شکلی بروز میکنند.*

دولت

اندیشه مارکسیستی در این زمینه (در زمینه دولت) حکم قاطعی کرده است: دولت، در تاریخ این

اندیشه، از «مابقیست» و «هجدهم برور لئونی بناپارت» به بعد (و در تمام متون کلاسیک بعدی، خصوصاً در آثار مارگس مربوط به کمون پاریس و در «دولت و انقلاب» لنین) صریحاً بمثابة دستگاه سرکوبی در نظر گرفته شده است: دولت يك «ماشین» سرکوبی است که امکان سلطه طبقات مسلط (در قرن نوزدهم طبقه بورژوا و «طبقه» زمینداران بزرگ) را بر طبقه کارگر فراهم میآورد تا این دومی به انقیاد روند غصب ارزش اضافی (یعنی استثمار سرمایه داری) در آید.

پس دولت، پیش از همه آن چیز است که کلاسیک‌های مارکسیسم، بدان دستگاه دولت نام داده‌اند. این مفهوم نه تنها شامل دستگاه تخصصی‌ای (به معنی اخص کلمه) است که موجودیت و ضرورت آنرا با مراجعه به براتیک حقوقی در یافتیم (یعنی پلیس، دادگاهها و زندانها)، بلکه ارتش را نیز در بر میگیرد، که زمانی که پلیس و سازمانهای جنبی و تخصصی آن بر اثر وقایع «فلج میشوند»، مستقیماً بعنوان نیروی سرکوبی تکمیلی، در وجه نهانی، دخالت میکند - پرولتاریا این واقعیت را به بهای خون خود تجربه کرده است - و نیز شامل رئیس دولت، هیئت دولت، gouvernement و اداراتی میگردد که در رأس این مجموعه قرار دارند.

«تئوری» مارکسیست - لنینیست دولت، در چنین شکلی، لب مطلب را بیان کرده است، و این خود نکته ایست اساسی که نادیده گرفتنش به هیچ وجه جایز نمیباشد. مفهوم دستگاه دولت، که دولت را همچون نیروی اجرائی و دخالت سرکوب گر «در خدمت طبقات مسلط»، در مبارزه طبقاتی بورژوازی و متحدینش علیه پرولتاریا، در نظر میگیرد در واقع همان دولت است و بخوبی «عملکرد» اساسی آنرا بیان میکند.

گذار از تئوری تشریحی به تئوری (کامل)

معدلك، در این جا نیز، همانطور که در خصوص استعاره فضائی (زیرساخت و روساخت) بیان داشتیم، چنین تصویری از ماهیت دولت تا حدی تشریحی است. از آنجا که ما از این صفت - «تشریحی» - مکرراً استفاده خواهیم نمود، توضیحی چند برای رفع هرگونه ابهام ضروری است.

وقتی که استعاره فضائی، و یا «تئوری» مارکسیستی دولت را، طرح یا تصویری تشریحی از موضوع میخوانیم، اندیشه انتقاد در سر نمی‌پروانیم بلکه برعکس، واقعیات دال بر آنند که روند کشفیات علمی بزرگ، ناگزیر از گذار از آن مرحله‌ای است که ما آنرا «تئوری» تشریحی مینامیم و آن عبارت از مرحله اول و هر تئوری، لااقل در حوزه مورد نظر ما (علم نظامهای اجتماعی) میباشد. تحت این عنوان میتوان - و به نظر ما باید - این مرحله را همچون مرحله‌ای انتقالی در نظر گرفت که برای تکامل تئوری ضروری است. ما خاصیت انتقالی این مرحله را با اصطلاح «تئوری تشریحی» بیان میکنیم، چرا که ترکیب عبارات این اصطلاح، خود ترجمان نوعی «تضاد» است. در واقع عبارت تئوری تا حدی با صفت «تشریحی»، که بدان متصل است در تعارض قرار میگیرد و این دقیقاً بدان معنی است

که: (۱) «تئوری تشریحی» بدون شك آغاز غیر قابل بازگشت هر تئوری است، ولی (۲) شکل «تشریحی» تئوری، دقیقاً بر اثر این «تضاد»، خود تکامل تئوری و پشت سر نهادن «تشریح» را حکم میکند.

بموضوع مورد بحث - دولت - باز گردیم و فکر خود را دقیقتر بیان کنیم.

زمانی که میگوئیم «تئوری» مارکسیستی فعلی دولت، تا حدی «تشریحی» است، این پیش از هر چیز بدان معنی است که «تئوری» تشریحی بیشك آغاز تئوری مارکسیستی دولت است، و این آغاز، اصل اساسی، یعنی اصل قاطع و لازم برای تکامل بعدی تئوری، را در اختیار ما میگذارد.

پس تئوری تشریحی دولت صحیح است زیرا تعریفی که از موضوع حوزه خود بدست میدهد بر اکثریت معنایهای از واقعیت‌های قابل مشاهده در این حوزه کاملاً انطباق دارد. بدین ترتیب، تعریف دولت به‌منابۀ دولت طبقاتی، و بعنوان دستگاه سرکوبی، بطریق درخشانی روشنگر تمام وقایع قابل مشاهده در موارد مختلف سرکوبی در همه زمین‌هاست: از کشتارهای ژوئن ۱۸۴۸ و کمون پاریس، و یکشنبه خونین ماه مه ۱۹۰۵ در پتروگراد، و نهضت مقاومت فرانسه و شارون (۳) گرفته تا کاربردهای (کم اهمیت‌تر و نسبتاً ملایم‌تر) «سانسور»ی که کتاب «راهبه» (Religieuse) دیدرو، یا نمایشنامه‌ای از گاتی (Gatti) درباره فرانکو را ممنوع میکند؛ همچنین روشنگر همه اشکال مستقیم و غیر مستقیم استثمار و قلع و قمع توده‌های مردم (جنگهای امپریالیستی) است؛ و نیز روشنگر سلطه روزمره ظریفی است که مثلاً تحت اشکال دموکراسی سیاسی ظاهر میگردد، و لنین به‌پیروی از مارکس آنرا دیکتاتوری بورژوازی مینامد.

معذالك، تئوری تشریحی دولت بیانگر مرحله‌ای از نضج یافتن تئوری است که خود «گذار به مرحله بالاتر» را ایجاب میکند زیرا روشن است که هرچند تعریف مورد بحث مظاهر اعمال زور و فشار را به‌دولت - به‌منابۀ دستگاه سرکوبی - ربط داده، از این رهگذر ابزار تشخیص و بازشناسی این مظاهر را در اختیار ما قرار میدهد، اما این «برقراری رابطه» پای نوعی از بدیهیات ویژه را بعیان میکشد که بزودی مجال بحث درباره آنرا پیدا خواهیم کرد: (بدیهیاتی از قبیل این اظهارات) «آری، صحیح است، همین است...» و هرچه مظاهر بیشتری در این تعریف دولت گنجانده شود، با وجود افزایش توان توصیفی این تعریف، به‌پیشرفت تعریف دولت، یعنی به‌تئوری علمی آن، کمکی واقعی نمیکند. بدین ترتیب، هر تئوری تشریحی، خطر «مسدود کردن» راه تکامل تئوری را دارد؛ تکاملی که هر تئوری لزوماً ناگزیر از آن است.

از این رو به‌نظر ما، برای تکامل این تئوری تشریحی و تبدیل آن به‌تئوری (کامل)، یعنی برای درک عمیق‌تر مکانیسم‌های دولت و کارکرد دولت، ضروری و اجتناب ناپذیر است که چیزی به‌تعریف کلاسیک دولت - دولت به‌منابۀ دستگاه دولت - بیافزاییم.

* Charonne - بخشی در حومه پاریس که در زمان سرکوبی کمون پاریس قتل عام وسیعی در آن صورت گرفت. ۶- ر.ک. به‌بعد: درباره ایدئولوژی.

اساس تئوری مارکسیستی دولت

ابتدا يك نکته مهم را روشن کنیم: دولت (و موجودیت آن در دستگاه دولت) تنها در رابطه با قدرت دولت معنی می‌یابد. مبارزات سیاسی طبقات برگرده دولت میگردد یعنی بر گرد دست داشتن détention یا احراز و حفظ قدرت دولت توسط طبقه‌ای خاص یا اتحادی از طبقات یا از بخش‌هایی Fraction از طبقات. این توضیح مقدماتی ما را به‌تمایز میان قدرت دولت - حفظ و یا کسب این قدرت - که هدف مبارزه سیاسی طبقات است از یکسو و دستگاه دولت از سونی دیگر، وامیدارد.

میدانیم که دستگاه دولت میتواند در جریان حوادث و وقایع سیاسی‌ای که بر در دست داشتن قدرت دولت تأثیر میگذارند همچنان بر جای ماند. وقایع سیاسی زیر مؤید این نظر است: «انقلابات» بورژوازی قرن نوزدهم فرانسه (۱۸۴۸-۱۸۳۰)، کودتاها (دوم دسامبر، ماه مه ۱۹۵۸)، فروپاشی دولت (سقوط امپراطوری ۱۸۷۰، سقوط جمهوری سوم ۱۹۴۰)، صعود سیاسی خرده بورژوازی (۱۸۹۵-۱۸۹۰ در فرانسه) و غیره.

حتی پس از انقلابی اجتماعی همچون انقلاب ۱۹۱۷، بخش اعظمی از دستگاه دولت، در عین احراز قدرت دولت توسط اتحاد پرولتاریا و دهقانان فقیر، بر جای ماند: لنین این نکته را باندازه کافی تکرار کرده است.

پس تمایز میان قدرت دولت و دستگاه دولت، بخشی از «تئوری مارکسیستی» دولت است که پس از دو اثر مارکس - «هجدهم برومر لونی بناپارت» و «مبارزه طبقات در فرانسه» - در این تئوری تصریح شده است.

برای اینکه «تئوری مارکسیستی دولت» را در این خصوص خلاصه نماییم. میتوانیم بگوئیم که کلاسیک‌های مارکسیسم همیشه تأکید کرده‌اند که: (۱) دولت همان دستگاه سرکوبی دولت است؛ (۲) میباید میان قدرت دولت و دستگاه دولت فرق قائل شد؛ (۳) هدف مبارزه طبقات به‌قدرت دولت مربوط میشود، و در نتیجه هدف آنست که طبقات (یا اتحادی از طبقات و یا از بخش‌هایی از طبقات) در دست دارنده قدرت دولت بنا بر هدفهای طبقاتی خود از دستگاه دولت استفاده نمایند؛ (۴) پرولتاریا باید قدرت دولت را بدست آورد تا بتواند دستگاه دولت بورژوازی موجود را درهم بشکند، و در مرحله اول دستگاه دولت کاملاً متفاوتی - پرولتاریائی - بجای آن بنشاند و سپس در مراحل بعدی، روندی بنیادی radical - که همانا روند اضمحلال دولت است - (بسوی پایان قدرت دولت و پایان هر شکلی از دستگاه دولت) ایجاد کند.

در نتیجه، از این دیدگاه، آنچه که می‌خواهیم به «تئوری مارکسیستی» دولت بیافزاییم، خود عناد در متن آن مستتر است. ولی بنظر ما تئوری‌ای که بدین صورت تکمیل شده همچنان تا حدی تشریحی است، هرچند که پس از این تکمیل شامل عناصر مرکب complexe و تمیز گزارنده‌ای différentiel گردد، و تازه درک عملکرد و تأثیرات متقابل این عناصر، خود در گرو پیشرفت و تعمق تئوریک بیشتری است.

پس آنچه باید به «تئوری مارکسیستی» دولت افزود، چیزی دیگر است. در اینجا باید با احتیاط وارد قلمرونی شویم که کلاسیک‌های مارکسیسم از مدتها پیش بدان پا نهاده بودند بی‌آنکه پیشرفت‌های قاطع حاصل از تجربیات و مشی خود را بشکل تئوریک منظم کرده باشند. در واقع، تجربیات و مشی آنان پیش از همه در قلمرو پراتیک سیاسی باقی مانده است.

کلاسیک‌های مارکسیسم در عمل، یعنی در پراتیک سیاسی خود، دولت را به‌عنوان واقعیتی به‌مراتب پیچیده‌تر از تعاریف ذکر شده در «تئوری مارکسیستی دولت» - حتی در شکل تکمیل شده آن که ذکرش رفت - بحساب می‌آوردند. آنان این پیچیدگی را در پراتیک خود باز شناخته‌اند اما آنرا در قالب تئوری‌ای منطبق بر این پراتیک، بیان نکرده‌اند.^۷

ما سعی خواهیم کرد که این تئوری را بصورتی خلاصه (شماتیک) طرح نماییم. بدین منظور تز زیر را پیشنهاد میکنیم:

برای پیشبرد تئوری دولت لازم است که نه تنها تمایزی بین قدرت دولت و دستگاه دولت قائل شویم بلکه میباید واقعیت دیگری را نیز بحساب آوریم، که به‌وضوح کيفاً مشابه دستگاه (سرکوبی) دولت است. ولی همچنان متمایز از آن میباشد: ما این واقعیت را به‌کمک مفهوم آن نمایش میدهیم: دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت.

دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت (د.ا.د. ها) کدامند؟

این دستگاه‌ها با دستگاه (سرکوبی) دولت یکی نیستند. یادآور شویم که در تئوری مارکسیستی دستگاه دولت شامل: هیئت دولت، ادارات دولت، ارتش، پلیس، دادگاه‌ها، زندانها، و غیره میشود که بدان نام دستگاه سرکوبی دولت میدهیم. مفهوم سرکوبی در اینجا دال بر آنست که دستگاه دولت «با قهر عمل میکند»، «لااقل در نهایت (زیرا سرکوبی مثلاً اداری میتواند اشکال غیر فیزیکی بخود بگیرد).

آنچه بدان دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت نام میدهیم، شامل برخی واقعیت‌ها است که در دید بیننده بلاواسطه به‌شکل نهادی متمایز و تخصصی نمایان میگردد. ما در اینجا فهرستی تجربی از این نهادها را پیشنهاد میکنیم که طبیعتاً میباید بدقت مورد بررسی قرار گیرند و به‌آزمایش گذارده شوند و تصحیح و ترمیم گردند. با رعایت تمام ملاحظاتی که از این ضرورت ناشی میگردد فعلاً میتوانیم نهادهای زیر را به‌عنوان دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت در نظر بگیریم (ترتیب این فهرست معنی خاصی ندارد).

۷- تا آنجکه ما میدانیم، گرامشی Gramsci تنها کسی است که در راه مورد نظر ما گام نهاده است. او به‌این اندیشه «برجسته» پرداخت که دولت تنها به‌دستگاه «سرکوبی» دولت محدود نشده بلکه (بقول او) شامل برخی نهادهای «جامعه مدنی» *societe civile* نیز می‌گردد: کلیسا، مدارس، سندیکاها و غیره. مناسفانه گرامشی پیش‌های اولیه خود را منظم نکرده است و این پیش‌ها بصورت اشاراتی نافذ ولی جزئی باقی مانده‌اند.

- د.ا.د. مذهبی (سیستم کلیساهای مختلف):

- د.ا.د. آموزشی (سیستم «مدارس» دولتی (عمومی) و خصوصی مختلف):

- د.ا.د. خانواده^۸:

- د.ا.د. حقوقی^۹:

- د.ا.د. سیاسی (سیستم سیاسی و از آنجمله احزاب مختلف):

- د.ا.د. سندیکائی:

- د.ا.د. خبری (مطبوعات، رادیو - تلویزیون و غیره):

- د.ا.د. فرهنگی (ادبیات، هنرهای زیبا، ورزش و غیره).

گفتیم که د.ا.د. ها با دستگاه (سرکوبی) دولت یکی نیستند. این اختلاف در چیست؟

دو وهله اول، میتوان مشاهده کرد که در حالیکه يك دستگاه (سرکوبی) دولت وجود دارد، دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت متعدّدند. پس اگر وحدتی این مجموعه متعدّد د.ا.د.ها را سازمان میدهد، این وحدت بصورت بلاواسطه قابل رؤیت نیست.

در وهله دوم میتوان دید که دستگاه (سرکوبی) دولت، متحداً و کلاً به‌بخش عمومی تعلق دارد، در حالیکه قسمت اعظم دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت (با پراکندگی ظاهری‌شان) به‌بخش خصوصی مربوط میشوند؛ چرا که کلیساهای، احزاب، سندیکاها، خانواده‌ها، بعضی مدارس، اکثر روزنامه‌ها، سازمانهای فرهنگی و غیره، خصوصی‌اند.

فعلاً نکته اول را کنار گذاریم؛ ولی در مورد نکته دوم حتماً این سؤال پیش خواهد آمد که به‌چه حق ما نهادی را که اغلب دارای خصلت عمومی نبوده بلکه نهادی اصولاً خصوصی میباشد، بعنوان دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت در نظر میگیریم. گرامشی بعنوان يك مارکسیست آگاه، در يك جمله این اعتراض را پیش بینی کرده بود. تمایز میان عمومی و خصوصی، يك تمایز درونی حقوق بورژوازی است و تنها در حوزه‌های تابع آن، که این حقوق در آنها اعمال «قدرت» میکند، معتبر است. حوزه دولت در حقوق نمی‌گنجد، زیرا این حوزه «ما فوق حقوق» است: دولت، که دولت طبقه مسلط است، نه عمومی است و نه خصوصی بلکه خود شرط هرگونه تمایزی میان عمومی و خصوصی است. همین مطلب را اینبار در مورد دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت میتوان گفت. «خصوصی» یا «عمومی» بودن نهادی که تحقق این دستگاه‌ها در آنها نمودار میشود چندان اهمیتی ندارد. آنچه مهم است کارکرد آنهاست. نهادهاى خصوصی بخوبی میتوانند بعنوان دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت «عمل کنند». تحلیل اندک عمیق‌تری از هر يك از دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت این مطلب را نشان میدهد.

۸- واضح است که خانواده «عملکرد»های دیگری به‌جز عملکرد دستگاه ایدئولوژیک دولت نیز دارد. خانواده در بازتولید نیروی کار شرکت دارد و برحسب شیوه تولید واحد تولید و (یا) واحد مصرف می‌باشد.

۹- «حقوق» در عین حال، هم به‌دستگاه سرکوبی دولت و هم به‌سیستم دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت تعلق دارد.

متمايز میسازد، این تفاوت اساسی است که: دستگاه سرکوبی دولت «با قهر عمل میکند»، در حالیکه دستگاههای ایدئولوژیک دولت «با ایدئولوژی» عمل میکنند.

در حال هیتلر با تصحیح این تز، تمایز آنرا دقیقتر نمائیم. هر دستگاه دولت، چه دستگاه سرکوبی و چه دستگاه ایدئولوژیک، با قهر و با ایدئولوژی توأماً «کار میکند»، لیکن در اینجا تفاوت بسیار مهمی وجود دارد، که مانع از یکی کردن دستگاههای ایدئولوژیک دولت با دستگاه (سرکوبی) دولت میگردد.

نکته در اینست که دستگاه (سرکوبی) دولت بغوبه خود، بطریق اولی با اتکاء به سرکوبی (منجمله سرکوبی فیزیکی) عمل میکند، در حالیکه ایدئولوژی در آن عملکردی ثانوی دارد (دستگاه سرکوبی صرف وجود ندارد). مثال: ارتش و پلیس با ایدئولوژی هم کار میکنند، چه برای تأمین هماهنگی داخلی و بازتولید خود و چه از طریق، «ارزش‌هایی» که در خارج خود ترویج میدهند.

بهمین ترتیب، از جانب دیگر، باید گفت که دستگاههای ایدئولوژیک دولت به‌توبه خود، بطریق اولی با اتکاء بر ایدئولوژی عمل میکنند، در حالیکه سرکوبی در آنها عملکردی ثانوی دارد، هرچند که این سرکوبی، فقط در نهایت - و صرفاً در نهایت - بشکلی تخفیف یافته، نهائی و حتی سمبلیک اعمال شود (دستگاه ایدئولوژیک صرف وجود ندارد). بدین ترتیب، مدرسه و کلیساها، با شیوه‌های خاص خود در طرد و تنبیه، نه تنها پیروان بلکه پیشوایان را نیز «تأدیپ» میکنند. خانواده نیز بر همین منوال ... د.ا.د. فرهنگی بر همین سیاق (سانسور بعنوان مثال در این مورد کافی است)، و غیره.

شاید لازم بنظر نرسد بدین مطلب اشاره کنیم که خصوصیت تعیین «کارکرد» دوگانه (بطریق اولی و بطریق ثانوی) سرکوبی و ایدئولوژی، در دستگاه (سرکوبی) دولت و در دستگاههای ایدئولوژیک دولت، روشنگر پیدایش دائمی روابط combinaison ظریف آشکار یا پنهانی میان مجموعه دستگاه (سرکوبی) دولت و مجموعه دستگاههای ایدئولوژیک دولت میباشد. زندگی روزمره مثالهای بیشمار از این روابط بما عرضه میدارد که برای درک عمیق‌تر آنها و پشت‌سرگذاستن مرحله مشاهده، نیازمند مطالعه جزئیات آن هستیم.

ولی همین اشاره خود راه درک عامل وحدت دهنده به‌مجموعه ظاهراً پراکنده د.ا.د.ها را بر ما می‌گشاید: اگر واقع اینست که د.ا.د.ها بطریق اولی با اتکاء بر ایدئولوژی «عمل میکنند» - چیزی که سبب وحدت آنها در عین تنوعشان میگردد - خود همین کارکرد است زیرا ایدئولوژی بکار رفته در این دستگاهها، علیرغم تنوع و تضادهایش، در واقع همیشه تحت ایدئولوژی مسلط - که ایدئولوژی «طبقه مسلط» است - وحدت می‌یابد. اگر واقعاً اعتقاد ما بر این است که در اصل، «طبقه مسلط» قدرت دولت را (بشکل تام یا در اغلب موارد بوسیله اتحادهای طبقات یا بخش‌هایی از طبقات) در دست دارد و در نتیجه دستگاه (سرکوبی) دولت را در اختیار دارد پس میتوانیم قبول کنیم که همین طبقه مسلط، در دستگاههای ایدئولوژیک دولت نیز فعال باشد زیرا در نهایت امر، ایدئولوژی مسلط، حتی از طریق تضادهایش، در دستگاههای ایدئولوژیک دولت تحقق می‌یابد. البته فرق است میان اقدام از طریق لوایح و قوانین در دستگاه (سرکوبی) دولت، و «اقدام» بوسیله ایدئولوژی مسلط در دستگاههای ایدئولوژیک دولت. هرچند که می‌باید به‌جزئیات این تفاوت پرداخته اما این تفاوت

نمی‌باید واقعیت عمیقاً یگانه این دو نوع اقدام را از نظر پوشیده دارد. تا آنجا که ما میدانیم هیچ طبقه‌ای نمیتواند به‌گونه‌ای پایدار قدرت دولت را در دست داشته باشد، بی‌آنکه همزمان با آن سرکردگی hégémonie خود را بر دستگاههای ایدئولوژیک دولت و در درون این دستگاهها اعمال نماید. من يك مثال را برای اثبات این نظر کافی میدانم و آن توجه خطیر لنین است به‌تحول انقلابی د.ا.د. آموزشی (علاوه بر سایر چیزها) تا پرولناریای شوروی، که قدرت دولت را بدست آورده بود، مجال آن یابد که آینده دیکتاتوری پرولناریا و گذار به‌سویالیسم را تأمین کند.^{۱۰}

این نکته آخری به‌ما امکان دریافتن این را میدهد که چرا دستگاههای ایدئولوژیک دولت میتوانند نه فقط موضوع enjeu مبارزه طبقاتی - و آنهم اغلب در شکل سخت خود - بلکه مکان این مبارزه نیز باشند. طبقه (یا اتحاد طبقات) دارنده قدرت، نمیتواند به‌آن سهولتی که در دستگاه (سرکوبی) دولت فرمان میراند در د.ا.د.ها نیز حاکم باشد، و این نه تنها از آن روست که طبقات مسلط قبلی میتوانند مدتها موضع قوی خود را در دستگاههای ایدئولوژیک دولت حفظ نغابند بلکه همچنین بدان سبب است که مقاومت طبقات استثمار شده میتواند، خواه با استفاده از تضادهای موجود در این دستگاهها و خواه با تسخیر مواضع مبارزاتی در آنها، وسیله و مجالی بیابد تا در این دستگاهها بروز کند.^{۱۱}

اشارات خود را جمع بندی کنیم.

اگر تز ما اصولی باشد، میتوانیم از آن چنین نتیجه بگیریم که باید تئوری مارکسیستی کلاسیک دولت را از سر گرفته يك نکته آن را روشن سازیم. گفتیم که میباید میان قدرت دولت (و در دست داشتن آن) از یکسو، و دستگاه دولت از سوی دیگر، تمایز قائل شد. ولی اینک اضافه میکنیم که دستگاه دولت شامل دو مجموعه corps میگردد: از یکسو مجموعه نهادهائی که دستگاه سرکوبی دولت را تشکیل میدهند، و از سوی دیگر مجموعه نهادهائی که نمایانگر دستگاههای ایدئولوژیک دولت هستند.

۱۰- کروپسکایا (همسر لنین) در نوشته‌ای پرشور در سال ۱۹۳۷، داستان کوششهای نومیدانه لنین و (بقول کروپسکایا) شکست آنها را، نقل میکند (ر.ک. به کتاب «راه پیموده شده»).

۱۱- آنچه در اینجا باجمال سخن از آن رفت، یعنی مسأله مبارزه طبقاتی در د.ا.د.ها، مسلماً هنوز از در بر گرفتن تمامی مسأله مبارزه طبقاتی بسیار دور است. برای برخورد باین مسأله، باید دو اصل را به‌خاطر گذاشت: اصل اول را مارکس در پیشگفتار «مقدمه‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی» تدوین کرده است: «زمانیکه به‌جانب دگرگونیهای [انقلابات اجتماعی] می‌اندیشیم، همواره باید میان دگرگونی مادی - که میتوان آنرا به‌روش دقیق علمی دریافت - شرایط اقتصادی تولید از یکسو و اشکال حقوقی، سیاسی، مذهبی، هنری یا فلسفی‌ای که افراد انسانی از طریق آن‌ها بر این درگیری آگاهی می‌یابند و آنرا تا به‌آخر میرسانند از سوی دیگر، تمایز قائل شویم.» پس مبارزه طبقاتی در اشکال ایدئولوژیک و در نتیجه در اشکال ایدئولوژیک د.ا.د.ها ابراز و اعمال شود، و بدینترتیب سلاح ایدئولوژی را علیه طبقات دارای قدرت، برگرداند و بکار بندد.

این خود ناشی از اصل دوم است: مبارزه طبقاتی از د.ا.د.ها فراتر می‌رود زیرا ریشه در جای دیگری غیر از ایدئولوژی در زیر ساخت، یعنی در روابط تولید که روابط استثمار هستند و بنیان روابط طبقاتی را تشکیل میدهند - دارد

ولی اگر فرض بر این باشد، با وجود اجمالی بودن اشارات ما، لزوماً این سؤال باید مطرح شده باشد که: مقام و نقش دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت چیست؟ بنیاد اهمیت این دستگاه‌ها چه می‌تواند باشد؟ عبارت دیگر: «عملکرد» دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت، که نه با سرکوبی بلکه با ایدئولوژی کار میکنند، بر چه دلالت دارد؟

دربارهٔ بازتولید روابط تولید

حال می‌توانیم به سؤال اصلی‌ای که در چند صفحه پیش مطرح کردیم و پاسخی بدان ندادیم، بپردازیم: باز تولید روابط تولید چگونه تأمین میشود؟ به زبان تصویر فضائی (زیرساخت و روساخت) میتوان گفت: این باز تولید عمدتاً^{۱۱} بوسیلهٔ روساخت حقوقی، سیاسی و ایدئولوژیک تأمین میگردد. ولی از آنجا که پشت سر نهادن این زبان تشریحی را ضروری و اجتناب ناپذیر تشخیص دادیم باید بگوئیم: این بازتولید عمدتاً توسط اعمال قدرت دولت در دستگاه‌های دولت - شامل دستگاه (سرکوبی) دولت از یکسو و دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت از سوی دیگر - تأمین میشود. امیدواریم آنچه در قبل گفتیم در مد نظر باشد؛ اینک این مطالب را در سه اصل زیر خلاصه میکنیم:

- ۱- همه دستگاه‌های دولت در عین حال هم با سرکوبی و هم با ایدئولوژی کار میکنند. با این تفاوت که دستگاه (سرکوبی) دولت بطریق اولی با اتکاء بر سرکوبی عمل میکند، در حالیکه دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت با اتکاء بر ایدئولوژی عمل میکنند.
- ۲- در حالیکه دستگاه (سرکوبی) دولت کل سازمان یافته‌ای را تشکیل میدهد که اجزای مختلف آن تحت فرماندهی واحدی تمرکز یافته‌اند، که همانا سیاست مبارزهٔ طبقاتی نمایندگان طبقات مسلط - در دست دارندهٔ قدرت دولت - میباشد، دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت متعدد و مجامیز و «نسبتاً مستقل» و مستعد عرضهٔ صحنه‌ای عینی برای بروز تضادها هستند، تضادهائی که گاه بشکل محدود و زمانی بشکل حاد بیانگر اثرات برخورد میان مبارزهٔ طبقاتی سرمایه داری و مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریائی - و اشکال مبارزات تابع آنها - می‌باشند.
- ۳- در حالیکه وحدت دستگاه (سرکوبی) دولت را سازمان یافتگی متمرکز آن تحت رهبری نمایندگان طبقات دارای قدرت - مجری سیاست مبارزهٔ طبقاتی طبقات دارندهٔ قدرت - تأمین میکند وحدت میان دستگاه‌های مختلف ایدئولوژیک دولت را ایدئولوژی مسلط، یعنی ایدئولوژی طبقهٔ مسلط - آنها اغلب به اشکالی متضاد - تأمین مینماید.

۱۲- می‌گوئیم عمدتاً، زیرا روابط تولید قبل از هر چیز توسط مادیت روند تولید و روند گردش (کالاها) بازتولید میشود. ولی نباید فراموش کرد که روابط ایدئولوژیک بلاواسطه در خود این روندها حاضر میباشد.

اگر این خصوصیات در مدنظر باشند، میتوان بازتولید روابط تولید را^{۱۳} طبق نوعی «تقسیم کار»، بشکل زیر مجسم نمود.

نقش دستگاه سرکوبی دولت، بعنوان دستگاه سرکوبی، اساساً این است که بوسیلهٔ اعمال زور (فیزیکی یا غیره) شرایط سیاسی بازتولید روابط تولید را - که در وهلهٔ نهائی روابط استثمار هستند - تأمین کند. دستگاه دولت نه تنها تا حد زیادی در بازتولید خود شرکت دارد (در دولت سرمایه داری سلسله‌هائی از سیاستمداران، از نظامیان و غیره وجود دارند) بلکه این دستگاه، بخصوص از طریق سرکوبی (از وحشیانه‌ترین اعمال زور فیزیکی گرفته تا دستورات و ممنوعیت‌های اداری ساده و سانسور آشکار و نهان و غیره)، شرایط سیاسی کار کرد دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت را نیز فراهم می‌آورد.

و همین دستگاه‌های اخیر هستند که تا حد زیادی بازتولید روابط تولید را «تحت حمایت» دستگاه سرکوبی دولت تأمین میکنند. اینجاست که ایدئولوژی مسلط، یعنی ایدئولوژی طبقهٔ مسلط که قدرت دولت را در دست دارد، نقش خود را قویاً ایفا میکند. پس، این بتوسط ایدئولوژی مسلط است که «هماهنگی» (گاه ناهنجار) میان دستگاه سرکوبی دولت و دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت از یکسو میان خود دستگاه‌های مختلف ایدئولوژیک دولت از سوی دیگر، تأمین میگردد.

از این راه، و بسبب تنوع دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت در عین وحدت نقششان در بازتولید روابط تولید - که ناشی از اشتراك این نقش است - به فرضیهٔ زیر میرسیم.

ما تعداد نسبتاً زیادی از دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت را، که در نظام‌های اجتماعی سرمایه داری معاصر وجود دارند، بر شمریم: دستگاه آموزشی، دستگاه مذهبی، دستگاه خانواده، دستگاه سیاسی، دستگاه سندیکائی، دستگاه اطلاعاتی، دستگاه «فرهنگی» و غیره.

در نظام‌های اجتماعی مربوط به شیوهٔ تولید «سرواژ» (مشهور به شیوهٔ تولید فئودالی)، هرچند که يك دستگاه سرکوبی دولت واحد، که از زمان سلطنت مطلقه، و حتی از زمان اولین دولت‌های شناخته شدهٔ باستان وجود دارد که در صورت، بسیار شبیه به دولت فعلی مورد نظر ما است، اما تعداد دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت کمتر و چهرهٔ آنها متفاوت است. مثلاً مشاهده میکنیم که در قرون وسطی کلیسا (د.ا.د. مذهبی) عملکردهای متعددی را در خود جمع می‌آورد که امروزه به دستگاه‌های مختلف و متمایز ایدئولوژیک دولت، که نسبت به گذشته جدید می‌باشند، منتقل شده‌اند، بخصوص عملکردهای آموزشی و فرهنگی. در کنار کلیسا د.ا.د. خانواده وجود داشت که نقش قابل توجهی را بازی میکرد که بهیچ وجه قابل مقایسه با نقش آن در نظام‌های اجتماعی سرمایه‌داری نمیشدند. اما بر خلاف آنچه بنظر می‌رسد دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت در آن زمان به کلیسا و خانواده محدود نمی‌شدند. يك د.ا.د. سیاسی نیز وجود داشت (شورای دولتی Etats Généraux، مجلس Parlemt فرقه‌های مختلف، و گروه‌بندیهای سیاسی Lignes politiques که در واقع نیاکان احزاب سیاسی امروزی

۱۳- تا آنجا که دستگاه سرکوبی دولت و دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت در این بازتولید شرکت دارند.

هستند، و کل سیستم سیاسی ایالات مستقل *Communes franches* و بدنبال آنها سیستم شهرها). و نیز د.ا.د. «ماقبل سندیکنائی» قدرتمندی وجود داشت، هرچند که این اصطلاح، ناچاراً منطبق بر آن دوره تاریخی نباشد (صنف‌های قدرتمند تجار، صرافان و نیز پیشه‌وران و غیره). انتشارات و اطلاعات و نیز نمایش، که ابتدا جزو کلیسا بودند و سپس بیش از پیش از آن مستقل گشتند، خود پیشک دارای تحول و تکامل بوده‌اند.

در دوره تاریخی ما قبل سرمایه داری، که آنرا در خطوط بسیار کلی‌اش مورد بررسی قرار دادیم، کاملاً واضح است که د.ا.د. مسلط، کلیسا بوده است - دستگاهی که نه تنها عملکردهای مذهبی را در خود متمرکز میکرد بلکه عملکردهای آموزشی و بخش قابل توجهی از عملکردهای اطلاعاتی و «فرهنگی» را نیز در خود جای میداد. اینکه تمام مبارزه ایدئولوژیک قرون شانزده، هفده و هجده، از بلرزه در آمدن کلیسا بر اثر رفرم *Réforme* به بعد، در شکل مبارزه ضد روحانی و ضد مذهبی متمرکز شده است اتفاقی نبوده بلکه بسبب موضع مسلط د.ا.د. مذهبی بوده است.

هدف و نتیجه انقلاب کبیر فرانسه، پیش از همه، نه تنها انتقال قدرت دولت از اشرافیت فئودال به بورژوازی سرمایه دار تجاری و درهم شکستن بخشی از دستگاه قبلی سرکوبی دولت و جایگزین کردن آن توسط دستگاهی جدید (مثال: ارتش ملی و مردمی) بلکه همچنین حمله به د.ا.د. شماره یک یعنی کلیسا نیز بوده است. قرار دادن روحانیت در جایگاه مدنی، ضبط اسرار کلیسا و ایجاد دستگاههای جدید ایدئولوژیک دولت بعنوان دستگاههای مسلط به‌عوض د.ا.د. مذهبی، نمونه‌هایی از این مبارزه هستند.

طبیعتاً، این روند بسادگی تحقق پیدا نکرد. مثالهای زیر نیز دال بر این مطلبند: قرارداد میان پاپ و ناپلئون *Concordat*، برقراری سلطنت *Restauration*، و مبارزه طبقاتی طولانی اشرافیت زمیندار و بورژوازی صنعتی در طول قرن نوزدهم برای استقرار سرکردگی بورژوازی بر عملکردهائی که سابقاً کلیسا مجری آنان بود، و قبل از همه مبارزه بر سر مدرسه. میتوان گفت که بورژوازی با اتکاء بر د.ا.د. سیاسی جدید دموکراتیک، پارلمانی که در نخستین سالهای انقلاب بر پا شد و پس از مبارزات خشونت آمیز درازی - چند ماهی در سال ۱۸۴۸ و سپس در دهه‌های پس از سقوط امپراطوری دوم - دوباره استقرار یافت، توانست علیه کلیسا مبارزه کند و عملکردهای ایدئولوژیک آنرا خود در دست گیرد: خلاصه توانست نه تنها سرکردگی سیاسی، بلکه سرکردگی ایدئولوژیک خود را نیز، که برای بازتولید روابط تولید سرمایه داری اجتناب ناپذیر است، تأمین نماید.

از این رو بخود اجازه میدهم، علیرغم خطر اشتباه، تز زیر را طرح کنیم. بعقیده ما آن دستگاه ایدئولوژیک که بر اثر مبارزه طبقاتی سیاسی و ایدئولوژیک خشونت بار بر علیه د.ا.د. مسلط سابق در نظامهای سرمایه‌داری پیشرفته در موضع مسلط قرار گرفته، همانا دستگاه ایدئولوژیک آموزشی است.

این تر ممکن است خلاف عقل بنظر آید، زیرا در نظر هر کس - یعنی در آن تصور ایدئولوژیکی که بورژوازی سعی دارد به‌خود و به‌طبقاتی که استثمار میکند عرضه کند - چنین مینماید که د.ا.د. حاکم

در نظامهای اجتماعی سرمایه داری نه مدرسه بلکه د.ا.د. سیاسی یعنی رژیم دموکراسی پارلمانی منبث از رأی گیری همگانی و مبارزه احزاب است.

اما تاریخ، حتی در دوران اخیر، نمایانگر آن است که بورژوازی بخوبی توانسته است و میتواند خود را با د.ا.د. سیاسی دیگری غیر از دموکراسی پارلمانی، تطبیق دهد؛ در فرانسه، امپراطوری اول و دوم، سلطنت شارلت (لونی هجدهم، شارل دهم)، سلطنت پارلمانی (لونی فیلیپ)، دموکراسی متکی بر قدرت رئیس جمهور (دوگل)، مثال‌هایی دال بر این واقعیت‌اند. در انگلستان موضوع عیان‌تر است. انقلاب در این کشور، از دیدگاه بورژوائی «موفقیت» خاصی بحساب میاید زیرا، برخلاف فرانسه که بورژوازی بدلیل حماقت اعیان مجبور شد برای رسیدن به قدرت در «روزهای انقلاب» بر جنش‌های دهقانان و عامه مردم تکیه کند (و این برایش بسیار گران تمام شد)، بورژوازی انگلستان توانست با اشرافیت «کنار آید» و در بدست داشتن قدرت دولت و استفاده از دستگاه دولت مدتی دراز با او «شریک شود» (باشد که همه کوشندگان طبقات حاکم با هم در صلح و سازش بسر برند!). در آلمان این مسأله بیشتر جلب توجه میکند زیرا در این کشور، بورژوازی امپریالیست با استفاده از د.ا.د. سیاسی و تحت حمایت یونکرهای Junkers، سلطنتی (بشماوندگی بیسمارک)، و تحت حمایت ارتش و پلیس آنها و با استفاده از آنها بعنوان گردانندگان دولت، با هیاهوی بسیار به‌صحنه تاریخ قدم نهاد و با «عبور» از جمهوری وایمار *Weimar* به‌دامان نازیسم پناه برد.

بنابراین دلایل بسیاری مؤید این نظرند که: دستگاهی که بورژوازی در پشت فعل و انفعالات د.ا.د. سیاسی‌اش، که جلوی صحنه را اشغال کرده است، بعنوان د.ا.د. شماره یک (یعنی مسلط) بکار انداخته همانا دستگاه آموزشی است که در واقع عملکردهای د.ا.د. مسلط سابق، یعنی کلیسا را، به‌عده گرفته است. و حتی میتوان اضافه کرد که: زوج مدرسه - خانواده جایگزین زوج کلیسا - خانواده گردیده است.

چرا دستگاه آموزشی، در نظامهای اجتماعی سرمایه داری، د.ا.د. مسلط است و چگونه کار میکند؟ فعلاً کافی است نکات زیر را متذکر شویم:

۱- تمام دستگاههای ایدئولوژیک دولت در تحقق نتیجه واحدی سهیمند، و آن بازتولید روابط تولید، یعنی بازتولید روابط استثمار سرمایه داری است.

۲- هر کدام از این دستگاهها، به‌نحو خاص خود در تحقق این نتیجه واحد سهیم است. دستگاه سیاسی، افراد را به اطاعت *assujettissement* از ایدئولوژی سیاسی دولت، یعنی از ایدئولوژی «دموکراتیک» «غیر مستقیم» (پارلمانی) یا «مستقیم» (چه بشکل رأی گیری عمومی و چه بشکل فاشیستی) مجبور مینماید. دستگاه خبری از طریق مطبوعات، رادیو تلویزیون، هر روز مقادیری ناسیونالیسم، شوونیسم، لیبرالیسم، اخلاقیات و غیره را به‌خورد «هموطنان» میدهد؛ دستگاه فرهنگی نیز بر همین منوال (ورزش در شوونیسم نقش اول را دارد). دستگاه مذهبی در موعظت و سایر

* اشراف زمیندار پروس.

مراسم مطمئن مانند تولد، ازدواج، و ترحیم، یادآوری میکند که انسان را عذابی الیم در انتظار است مگر آنکه برادرانش را چنان دوست بدارد که اگر برگونه‌اش سیلی زدن گونه دیگر را پیش آورد. دستگاه خانواده هم که جای خود دارد.

۳- از سازه‌های این همسرایان همواره نوای واحدی برمیخیزد که گاه تضادهایی، (تضادهای ناشی از بقایای طبقات مسلط سابق و ناشی از پروتورها و سازمانهایشان)، هماهنگی آنها برهم میزنند؛ و این همان نوای ایدئولوژی طبقه مسلط حاضر است که مایه‌هایی از اومانیزم humanisme نیاکان بزرگ را ساز میکند که قبل از مسیحیت، معجزه یونان، و از پس آن عظمت رم، شهر جاودان، را بوجود آوردند. (۱۰) علاوه، این نوای ایدئولوژیک مایه‌هایی از (نظریه) «منافع عام و خاص» و مانند آن را نیز در بر دارد که چیزی جز ناسیونالیسم، اخلاقیات و اکونومیسم نیست.

۴- ولی در این همسرانی یکی از دستگاههای ایدئولوژیک دولت در واقع امر نقش مسلط را ایفا میکند - هرچند که کسی گوش به‌نوای آن ندارد چرا که آرام مینوازد! - و این دستگاه همان مدرسه است.

این دستگاه بر کودکان تمام طبقات اجتماعی، از کودکان چنگ انداخته و از همان کودستان، با روشهای قدیم و جدید، سالیان دراز - سالیانی که در آن کودک بیش از هر زمان دیگر «آسب‌پذیر» بوده و بین دستگاه خانواده و دستگاه مدرسه در بند است - به‌او «کاردانی» هائی در لباس ایدئولوژی مسلط (زبان فرانسه، حساب، تاریخ طبیعی، علوم، ادبیات)، و یا فقط ایدئولوژی مسلط ناب (اخلاق، تعلیمات مدنی، فلسفه)، را حفته میکند. در دوروبر شانزده سالگی، توده عظیمی از کودکان از دایره تحصیل به «حوزه تولید» افکنده میشوند؛ اینان کارگران و خرده دهقانان اند. بخش دیگری از نوجوانان آموزش پذیر به‌راه خود ادامه میدهند، و بهر تقدیر کمی پیشرفته و از پا در می‌آیند و پست‌های مستخدمین کوچک و متوسط دولت، کارکنان، کارگزاران کوچک و متوسط و مشاغل خرده بورژوازی ازهر نوع را اشغال میکنند. بخش آخر به‌انتهای راه میرسند و به‌نیمه بیکاری روشنگرانه فرو می‌روند، و یا «کارگردانان فکری کار جمعی» * را تشکیل میدهند. و علاوه بر آن عاملین استثمار (سرمایه داران، مدیران)، عاملین سرکوبی (نظامیان، مأمورین پلیس، سیاستمداران، کارمندان عالی‌رتبه و غیره) و کارگزاران خرده‌ای ایدئولوژی (یعنی وعاظ گوناگون که اکثراً قلباً «بی‌خدا» هستند) را تشکیل میدهند.

هر گروهی که در این راه از پا می‌افتد، عملاً صاحب آن ایدئولوژی‌ای است که مناسب نقش او در جامعه طبقاتی است؛ نقش فرد استثمار شده (صاحب «وجدان حرفه‌ای»، «اخلاقی»، «مذنی»، «ملی»، و غیر سیاسی کاملاً «پرورش یافته»); نقش عامل استثمار (که باید بتواند به‌کارگران دستور دهد و با

* یکی از مؤلفه‌های انسان گرایی humanisme بورژوازی اروپایی، علاقه مفرط به فرهنگ یونانی و رومی (و لاتین) و اعتقاد به‌ضرورت مطالعه و ترویج این فرهنگ و تمدن «نیاکان بزرگ» است.
* *intellectuels du travailleur collectif* کسانی که در واحدهای تولیدی، با کار فکری، مجموعه کار کارگران (یا «کارگر جمعی») را از نظر «فنی» سازمان میدهند، مانند مهندسان، متخصصین فنی و غیره.

آنها حرف بزنند، و این همان «روابط انسانی» کذائی است؛ نقش عاملین سرکوبی (که باید بتوانند فرمان دهند و بی‌چون و چرا به‌انقیاد در آورند و یا در لفاظی عوامفریبانه سیاستمداران ید طولایی داشته باشند)؛ و یا نقش کارگزاران حرفه‌ای ایدئولوژی (که باید بتوانند با هر فرد با احترام، یعنی با تحقیر، تهدید و تحمق درخور او، رفتار کنند، و این رفتار را با بزرگ اخلاق، فضیلت، «تعالی» transcendence، ملیت، نقش جهانی فرانسه و غیره بیاریند).

البته بسیاری از این فضائل رنگارنگ (فروتنی، بردباری، و فرمانبرداری از يك طرف، وقاحت، تحقیر، افاده، اطمینان‌به‌خود، عظمت، حتی شیرین‌سخنی و بلبل زبانی از طرف دیگر) را در خانواده‌ها، در کلیسا، در ارتش، در کتب پند آموز، در فیلم‌های سینمایی و حتی در ورزشگاهها، می‌آموزند. اما هیچ دستگاهی از دستگاههای ایدئولوژیک دولت در مدنی چنین طولانی - سالیان متمادی، ۵ یا ۶ روز در هفته و ۸ ساعت در روز - تمامی کودکان نظام اجتماعی سرمایه داری را بعنوان شونده اجباری (که چنین موهبتی را به‌رایگان دریافت میکند) در اختیار ندارد.

پس از طریق آموزش کاردانی‌هایی چند، در لباس القای وسیع ایدئولوژی طبقه مسلط است که بخش اعظمی از روابط تولید يك نظام اجتماعی سرمایه داری، یعنی رابطه دوجانبه استثمارگر با استثمار شده، باز تولید میشود. مکانیسم‌هایی که این نتیجه حیاتی را برای رژیم سرمایه داری ایجاد میکنند طبیعتاً در پشت ایدئولوژی عموماً حاکم در مورد مدرسه مخفی و مستور میباشند، و این خود از آنجا ناشی میشود که این ایدئولوژی یکی از اشکال اساسی ایدئولوژی مسلط بورژوازی است: ایدئولوژی‌ای که مدرسه را بصورت محیطی خنثی و فاقد ایدئولوژی («زیرا که» مدرسه غیر مذهبی است) در نظر میگیرد که در آن استادان با احترام به «آگاهی» و «آزادی» کودکانی که «والدیشان» (که آنها نیز آزاد، یعنی مالک فرزندان‌شان هستند) به‌آنان (در کمال اطمینان) سپرده‌اند این کودکان را بر طبق الگوی خودشان، با تکیه بر معلومات، ادبیات و «آزادمنشی»، بسوی آزادی، رعایت اصول اخلاقی و مسئولیت‌های فرد بالغ، رهنمون میشوند.

در این جا از آن استادانی که در این شرایط دشوار کوشش میکنند تا معدود سلاح‌های موجود در دانش و تاریخی را که «درس میدهند» علیه ایدئولوژی و سیستم پراتیک‌هایی که در گیر آتند بکار برند، پوزش می‌طلبیم. اینان را میتوان قهرمان بشمار آورد ولی اندکند، و چه زیادتند (اکثریت) استادانی که هنوز حتی ذره‌ای هم در «کاری» که سیستم (که از بالا آنانرا خرد میکند) آنان را بدان واداشته شک روا نمیدارند، و از آن بدتر اینکه تمام هم و غم خود را، با وجدان کامل (با استفاده از روش‌های جدید کذائی!) صرف این کار میکنند. آنان آنقدر از این امر غافلند که حتی با خدمات صمیمانه خود به‌حفظ و تغذیه این تصور ایدئولوژیک از مدرسه، کمک نیز میکنند؛ تصویری که امروز مدرسه را همانگونه «طبیعی» و لازم و مفید و حتی امری خیر برای انسان امروزی جلوه میدهد که چند قرن پیش کلیسا را برای نیاکان ما «طبیعی»، لازم و خیرخواهانه جلوه میداد.

واقع اینست که، مدرسه امروز در ایفای نقش دستگاه مسلط ایدئولوژیک دولت، جایگزین کلیسا گشته است. مدرسه، امروز با خانواده تشکیل يك زوج را میدهد همانطور که کلیسا و خانواده هر قدیم

چنین زوجی را تشکیل میداد. میتوان گفت بحرانی که با عمقی بیسابقه در سراسر جهان سیستم آموزشی بسیاری از دول را به لرزه در آورده است، و اغلب با بحران سیستم خانواده (که در «مانیفست» پیش بینی شده است) توأم میباشد، جنبه‌ای سیاسی دارد زیرا مدرسه (و زوج مدرسه - خانواده) دستگاه مسلط ایدئولوژیک دولت را تشکیل میدهد. دستگاهی که در بازتولید روابط تولید شیوه تولید سرمایه داری - که موجودیت آنرا مبارزه طبقاتی جهانی تهدید میکند - دارای نقش تعیین کننده است.

۱. فرخ - س. امید

لویی آلتوسر

ایدئولوژی و دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت (قسمت دوم)

درباره ایدئولوژی

زمانیکه مفهوم دستگاه ایدئولوژیک دولت را طرح نمودیم، زمانیکه گفتیم که دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت «با ایدئولوژی کار میکنند» سخن از واقعیتی بمیان آوردیم که درباره آن باید چند کلمه‌ای توضیح داد و این واقعیت همانا ایدئولوژی است.

میدانیم که کلمه «ایدئولوژی» را کابانیس (Cabanis)، دست‌دوتراسی (Desutt de Tracy) و یا رانشان اختراع کردند و این نام را به تئوری عقاید (زایش و تکوین عقاید) اطلاق نمودند. پنجاه سال بعد، زمانیکه مارکس این کلمه را بکار میگیرد، از همان آثار دوره جوانی معنی کاملاً متفاوتی بدان میبخشد. در این آثار، ایدئولوژی، سیستم عقاید (idees) یا تصوراتی «representations» است که بر فکر فرد یا گروه اجتماعی مسلط میباشد. از همان هنگام تحریر مقالات در «روزنامه ران» (Gazette rhenane)، مبارزه ایدئولوژیک و سیاسی مارکس او را با سرعت پدروارونی با این واقعیت کشانید و مجبورش ساخت تا بینش‌های اولیه خود را عمیق‌تر سازد.

اما در اینجا به معمای شگفت‌آوری بر میخوریم. در این آثار، همه ظواهر حاکی از آنند که مارکس به تدوین یک تئوری درباره ایدئولوژی خواهد پرداخت. و در واقع هم «ایدئولوژی آلمانی»، بدنبال «دست‌نویس‌های سال ۱۸۴۴»، تئوری صریحی در مورد ایدئولوژی عرضه میدارد. اما همانطور که بزودی خواهیم دید) این تئوری مارکسیستی نیست. کتاب «سرمایه» هم، هرچند که حاوی نظرات متعددی است که در جهت ایجاد یک تئوری در مورد ایدئولوژیها بکار میآیند (نظرات مارکس در مورد ایدئولوژی اقتصاددانان عامیانه واضح‌ترین مثال این عناصر تئوریک است) اما خود این تئوری ایدئولوژیها را - که خود عمده‌تاً به یک تئوری ایدئولوژی بمعنی عام وابسته است - در بر نمیگیرد. قصد من آنست که خطر کم و طرحی اولیه و بسیار شماتیک از این تئوری ایدئولوژی بدست دهم. تزهائی که طرح خواهیم کرد البته فی‌البداهه به ذهنم خطور نکرده است، اما نمیتوان از آنها دفاع نمود و به محک آزمایششان زد، یعنی نمیتوان تأیید یا تصحیحشان کرد مگر بکمک بررسی‌ها و تحلیل‌های عمیق‌تر.

ایدئولوژی تاریخ ندارد

قبل از هر چیز باید در مورد آن دلیل اصولی که بنظر من طرح و نقشه یک تئوری ایدئولوژی بمعنی

آثار آلتوسر:

- منتکیو، سیاست و تاریخ (۱۹۵۹)
 - در دفاع از مارکس (۱۹۶۵)
 - قرائت «سرمایه» (۱۹۶۵)
 - لنین و فلسفه (۱۹۷۲)
 - پاسخ به جان لوئیس (۱۹۷۲)
 - فلسفه و فلسفه خودبخودی دانشمندان (۱۹۷۳)
 - انتقاد از خود (۱۹۷۳)
 - مواضع (۱۹۷۵). (مقاله حاضر یکی از مقالات این اثر است).
 - کنگره بیست و دوم حزب کمونیست فرانسه (۱۹۷۶)
 - آنچه دیگر نمیتواند در حزب کمونیست دوام آورد (۱۹۷۸)
- علاوه بر این آلتوسر مقالات و پیشگفتارهای متعددی نیز نوشته است.

عام، و نه يك تئوری ایدئولوژیهای خاص، را تأیید میکند و یا حداقل مجاز می‌شمارد در چند کلمه توضیحی بدهم (این ایدئولوژیهای خاص، همیشه و در هر شکل که باشند - مذهبی، اخلاقی، حقوقی، سیاسی - بیانگر مواضع طبقاتی هستند).

مسلماً تحقیق برای دستیابی به این تئوری ایدئولوژیهای خاص ضروری است و این تحقیق میباید با توجه به خاصیت دو جانبه آنها (یعنی از یکسو خاصیت تنوع شکل ایدئولوژیها و از سوی دیگر خاصیت طبقاتیشان) صورت پذیرد. در این صورت مشاهده خواهد شد که تئوری ایدئولوژیها، در وهله نهائی بر تاریخ نظامهای اجتماعی و در نتیجه بر تاریخ شیوه‌های تولید ترکیب شده در این نظامها و بر مبارزه طبقاتی تحول یابنده در این نظامها متکی است. پس در این مورد روشن است که نمیتوان از يك تئوری ایدئولوژیها به معنی عام سخن به میان آورد، زیرا ایدئولوژیها (که بر طبق خاصیت دو جانبه حوزه‌ای^{۱۰}) و طبقاتی تعریف میگردند) تاریخی دارند که تعیین کنندگی در وجه نهائی آن البته از خارج حوزه صرف ایدئولوژیها انجام میگیرد، هر چند که این تعیین کنندگی بر ایدئولوژیها تأثیر گذارد.

اما از سوی دیگر، اگر خود را مجاز می‌شمارم که طرح و نقشه يك تئوری ایدئولوژی به معنی عام را عرضه کنم، و اگر این تئوری در حقیقت یکی از عناصری باشد که تئوریهای ایدئولوژیها بدان وابسته است، این خود در ارتباط با نظری است بظاهر غیر معقول که آنرا با عبارت زیر بیان میکنم: ایدئولوژی تاریخ ندارد.

میدانیم که این عبارت عیناً در قطعه‌ای از کتاب «ایدئولوژی آلمانی» عنوان شده است. مارکس این عبارت را در مورد یتافیزیک بکار میبرد که بقول او، همانند اخلاق (بخوانید: و سایر اشکال ایدئولوژی) تاریخ ندارد.

در «ایدئولوژی آلمانی»، این عبارت در متنی صریحاً اثبات گرای *positiviste* عنوان میشود. در این کتاب، ایدئولوژی همچون يك توهم محض، يك رویای محض استنباط میشود، یعنی همچون يك عدم. همه واقعیت ایدئولوژی خارج از اوست. بدین ترتیب، ایدئولوژی همچون پرداختن تخیلی مجسم میشود که مقام تئوریک آن عیناً مشابه مقام رؤیا است نزد نویسندگان پیش از فروید. رؤیا از نظر این نویسندگان نتیجه صرفاً تخیلی، یعنی پوچ «بازمانده‌های وقایع روزه» است که در ترکیب و نظم نامعین، گاه نیز «مقلوب»، و خلاصه «با بی‌نظمی» پدیدار میگردند. از دید نویسندگان پیش از فروید، رؤیا تخیل پوچ و تهی است که بگونه‌ای دلخواه، با چشمان فرو بسته و با کمک بازمانده‌های تنها واقعیت تام و مثبت، یعنی واقعیت روز «سره» میشود. مقام فلسفه و ایدئولوژی در «ایدئولوژی آلمانی» (و فلسفه در این کتاب، ایدئولوژی به‌اعلی درجه است) دقیقاً عین این مقام میباشد.

پس در این کتاب، ایدئولوژی از نظر مارکس، يك سرهم بندی تخیلی، يك رویای محض، تهی و بیهوده است که از «بازمانده‌های روزانه» تنها واقعیت تام و مثبت، واقعیت تاریخ عینی *concrete*

(*) منظور حوزه‌های ایدئولوژیک حقوقی، سیاسی، مذهبی و غیره است.

افراد عینی، مادی و مولد وجود خود، ساخته شده است. و هم تحت این عنوان است که در «ایدئولوژی آلمانی»، ایدئولوژی تاریخ ندارد، زیرا تاریخ ایدئولوژی خارج از او در محل وجود تنها تاریخ موجود - یعنی تاریخ افراد عینی و غیره - است. پس در «ایدئولوژی آلمانی»، این تز که ایدئولوژی تاریخ ندارد تزی صرفاً منفی است زیرا از آن دو معنی زیر بر میآید:

۱- ایدئولوژی بعنوان رویای محض، هیچ است (و معلوم نیست چه قوه‌ای در ایجاد آن دست دارد، مگر آنکه آنرا حاصل از خود بیگانگی تقسیم کار بدانیم که خود تعیین بهنقی است):

۲- ایدئولوژی تاریخ ندارد، و این ابدأ بدان معنی نیست که ایدئولوژی تاریخ ندارد (برعکس: ایدئولوژی چیزی نیست جز انعکاس رنگ پریده، خالی و مقلوب تاریخ واقعی) بلکه بدان معنی است که ایدئولوژی تاریخی خاص خود ندارد.

اما تزی که می‌خواستم از آن دفاع کنم، در عین آنکه از نظر صوری عبارات «ایدئولوژی آلمانی» («ایدئولوژی تاریخ ندارد») را از سر میگیرد، با تز اثبات گرا و تاریخ‌گرای «ایدئولوژی آلمانی» از ریشه متفاوت است.

زیرا از یکسو، بنظر من ایدئولوژیها تاریخی خاص خود دارند (هر چند که این تاریخ را در وجه نهائی مبارزه طبقات تعیین میکند)، و از سوی دیگر و در عین حال، اعتقاد دارم که ایدئولوژی به معنی عام تاریخ ندارد، و این نه بگونه‌ای منفی («تاریخ ایدئولوژی خارج از آنست»)، بلکه به معنی‌ای مطلقاً مثبت است.

این معنی مثبت است، چرا که خاصیت ایدئولوژی آنست که ساخت و عملکردی داشته باشد که از ایدئولوژی واقعی غیرتاریخی، یعنی همه جا حاضر در تاریخ *omni-historique*، میسازند و مراد از این مفهوم آنست که این ساخته و عملکرد ایدئولوژی بشکلی واحد و تغییرناپذیر در آنچه که کل تاریخ می‌نامندش - یعنی در سراسر تاریخی که «مانیفست» آنرا بعنوان تاریخ مبارزه طبقاتی، یعنی تاریخ جوامع طبقاتی، تعریف میکند - حاضر است در اینجا برای تعیین يك مرجع تئوریک، و با بازگشت به مثال رؤیا، اینبار در تصور نظری فروید، می‌گویم که نظر ما - ایدئولوژی تاریخ ندارد - میتواند و باید مستقیماً با نظر فروید مبنی بر اینکه ضمیر ناخودآگاه ابدی است، یعنی تاریخ ندارد، در ارتباط قرار گیرد (و این ارتباط ابدأ با تکیه بر روشی اختیاری و دلخواه نبوده بلکه برعکس کاملاً از ضروریات تئوریک پیروی میکند، زیرا میان این دو نظر رابطه‌ای ارگانیک موجود است).

اگر ابدی را نه به معنای چیزی فراسوی *transcendant* تاریخ (و زمان) بلکه به معنای حاضر در هر زمان *omnipresent* و در سراسر تاریخ *transhistorique*، و در نتیجه به معنای چیزی که بشکل خاص خود در تمامی بهنقه تاریخ موجود است، در نظر بگیریم من ترجیح میدهم عبارت فروید را عیناً بکار گیرم و بنویسم: همچون ضمیر ناخودآگاه، ایدئولوژی ابدی است. و اضافه خواهم کرد که بنظر من بهم نزدیک کردن این دو نظر از دید تئوریک قابل توجیه است چون ابدیت ضمیر ناخودآگاه با ابدیت ایدئولوژی به معنی عام بی‌ارتباط نیست.

از اینرو خود را لااقل موقتاً مجاز می‌شمارم که يك تئوری ایدئولوژی به معنی عام را عرضه دارم،

همانطور که فروید يك تئوری ضمیر ناخودآگاه بمعنی عام را عرضه داشته است.

برای ساده کردن عبارات، و با در نظر گرفتن آنچه که در مورد ایدئولوژیها گفته شد، قرار را بر آن میگذاریم که عبارت ایدئولوژی را برای بیان ایدئولوژی بمعنی عام بکار بریم که درباره آن گفتیم که تاریخ ندارد، یا عبارت دیگر ابدی است یعنی بشکلی تغییر ناپذیر در تمامی تاریخ (= تاریخ نظامهای اجتماعی شامل طبقات اجتماعی) حاضر است. در واقع من موقتاً بحث خود را به «جوامع طبقاتی» و تاریخ این جوامع محدود میکنم.

ایدئولوژی «تصوری» است از رابطه تخیلی افراد با شرایط واقعی هستی‌شان

برای بحث در مورد تز اصلی درباره ساخت و کارکرد ایدئولوژی، ابتدا دو تز را مطرح میکنم که یکی منفی و دیگری مثبت است. تز اول در مورد موضوع «تصور» تخیلی ایدئولوژی است و تز دوم در مورد مادیت ایدئولوژی.

تز شماره يك: ایدئولوژی رابطه تخیلی افراد را با شرایط واقعی هستی‌شان تصویر میکند. معمولاً در بحث از ایدئولوژی مذهبی، ایدئولوژی اخلاقی، ایدئولوژی حقوقی، ایدئولوژی سیاسی و غیره، میگویند که اینها چند «جهان بینی» میباشند. البته اگر شخص خود در قالب یکی از این ایدئولوژیها نیاندیشد و آنرا بمثابة حقیقت در نظر نگیرد (مثلاً به خدا، به وظیفه، به عدالت و غیره «معتقد» نباشد)، از يك دیدگاه انتقادی به ایدئولوژی مورد نظر نگرسته، و همچون يك قوم شناس در برابر اساطیر يك «جامعه بدوی»، نظر خواهد داد که این «جهان بینی»ها عمدتاً تخیلی هستند، یعنی «بر واقعیت منطبق نمیباشند».

معهدا، حتی با قبول این امر که ایدئولوژیها بر واقعیت منطبق نیستند و در نتیجه اینکه ایدئولوژیها بر اساس توهم illusion ساخته شده‌اند، این نکته همچنان مورد قبول است که ایدئولوژیها کنایه allusion از واقعیت دارند و کافیت آنها را «تفسیر کنیم» تا در زیر تصور تخیلی‌ای که از جهان میدهند واقعیت این جهان را بازیابیم (ایدئولوژی = توهم / کنایه illusion/allusion).

این تفسیرها بر چند گونه‌اند و مشهورترین آنها تفسیر مکانیکی است که در قرن هجدهم رواج داشت (و مثلاً خدا را تصویر تخیلی پادشاه واقعی میدانست) و تفسیر «تأویلی» hermeneutique که آباء کلیسا بنیانگذار آن بودند و فویرباخ و مکتب الهیات و فلسفه ناشی از او، و از جمله بارت (Barth) که حکیم در الهیات بود و دیگران دوباره بدان پرداختند. (مثلاً برای فویرباخ خدا جوهر انسان واقعی است). برای آنکه به اصل مطلب بپردازم میگویم که حرکت از چنین تفسیرهایی در مورد برداشت transposition از واقعیت و قلب inversion تخیلی واقعیت در ایدئولوژی، ما را باین نتیجه میرساند که «انسانها در ایدئولوژی، شرایط هستی واقعی‌شان را بشکلی تخیلی تصویر میکنند».

ولی متأسفانه این تفسیر مسئله کوچکی را لاینحل باقی میگذارد: چرا انسانها برای «تصویر» شرایط واقعی هستی‌شان به برداشت تخیلی از این شرایط «محتاجند»؟

پاسخ نخست (پاسخ قرن هجدهم) راه حل ساده‌ای را پیشنهاد میکند: گناه این امر (قلب واقعیت) بر عهده کشیشان یا مستبدین است. اینان دروغهای فریبنده‌ای «از خود ساخته‌اند» تا آنکه انسانها، بخیال اطاعت از خدا، در واقع مطیع کشیشان و مستبدین باشند که اغلب در این تزویر همدستند. چرا که برحسب مواضع سیاسی «تئوریسین‌های» این نظریه، با کشیشان در خدمت مستبدین معرفی میشوند یا مستبدین در خدمت کشیشان. پس، از این دیدگاه، برداشت تخیلی از شرایط هستی واقعی در ایدئولوژی علتی دارد و این علت همانا وجود عده قلیلی افراد وقیح و حیله‌گر است که سلطه و استثمار «مردم» را با تکیه بر تصوری کاذب از جهان انجام میدهند که از خود اختراع کرده‌اند تا اذهان را با تسلط بر تخیلات، به اطاعت از خود وادارند.

پاسخ دوم (پاسخ فویرباخ، که مارکس در آثار جوانیش کلمه به کلمه تکرار میکند) از اولی «عمیقتر» است یعنی همانقدر غلط میباشد. این پاسخ دوم نیز علتی برای وجود برداشت تخیلی از شرایط هستی واقعی انسانها و مسخ deformation تخیلی این شرایط، و خلاصه برای از خود بیگانگی انسانها در تصویر خیالی که از شرایط هستی خود دارند، میجوید و این علت را پیدا میکند. اینبار علت وقوع امر، نه وجود کشیشان است، نه مستبدین، و نه تخیل فعال این گروه و تخیل منفعل قربانیان آنها، بلکه علت، همانا از خود بیگانگی مادی‌ای است که بر شرایط هستی انسانها حاکم است. با تکیه بر این نظر، مارکس در «مسئله یهود» و برخی نوشته‌های دیگر به دفاع از این عقیده فویرباخی میردازد که انسانها بدان سبب از شرایط هستی خود تصوری از خود بیگانه (تخیلی) دارند که این شرایط هستی، خود موجب از خود بیگانگی میباشند (در «دستویس‌های سال ۱۸۴۴» گفته شده است که این شرایط تحت سلطه جوهر جامعه از خود بیگانه یعنی «کار از خود بیگانه» قرار دارند).

پس همه این تفسیرها، آن تزی را که فرض میکنند و بدان تکیه دارند، عیناً بکار میگیرند و آن تز اینست که: آنچه در تصور تخیلی جهان - موجود در هر ایدئولوژی - منعکس میشود همانا شرایط هستی انسانها، و در نتیجه جهان واقعی‌شان است.

حال من تزی را که قبلاً طرح کردم از سر میگیرم: آنچه که «انسانها» در ایدئولوژی «برای خود تصویر میکنند» شرایط واقعی هستی‌شان و جهان واقعی‌شان نیست، بلکه پیش از هر چیز، رابطه آنان با این شرایط هستی‌شان است که در ایدئولوژی تصویر میشود. هم این رابطه است که در مرکز هر تصور ایدئولوژیک و در نتیجه هر تصور تخیلی از جهان واقعی جای دارد. در این رابطه است که میتوان «علتی» برای مسخ تخیلی تصور ایدئولوژیک جهان واقعی پیدا کرد. و برای ادای صحیح‌تر مطلب و پرهیز از زبان علت و معلول، میتوان این تز را مطرح کرد که مسخ تخیلی قابل مشاهده در هر ایدئولوژی - قابل مشاهده بشرط آنکه این ایدئولوژی را. حقیقت نپنداریم - تماماً بر ماهیت تخیلی این رابطه متکی است.

برای آنکه بزبانی مارکسیستی سخن گوئیم، میتوانیم بگوئیم که، اگر در حقیقت: تصوری که افراد مشغول بکار در پست‌های عاملین تولید، استثمار، سرکوبی، القاء ایدئولوژی و عاملین پراتیک علمی از شرایط هستی خود دارند، در وجه نهائی منبث از روابط تولید و روابط مشتق از روابط تولید است،

پس: هر ایدئولوژی، در مسخ ضرورتاً تخیلی خود، نه روابط تولید موجود (و روابط مشتق از آنها) بلکه قبل از هر چیز رابطه (تخیلی) افراد با روابط تولید و روابط مشتق از آنها را تصویر میسازد. پس در ایدئولوژی، آنچه تصویر میشود، سیستم روابط واقعی حاکم بر هستی افراد نیست بلکه رابطه تخیلی این افراد با روابط واقعی حاکم بر زندگیشان میباشد.

با تکیه بر این امر، مسئله «علت» مسخ تخیلی روابط واقعی در ایدئولوژی از میان بر میخیزد و میباید سؤالی دیگر را جانشین آن ساخت: چرا تصویری که افراد از رابطه (فردی) خود با روابط اجتماعی حاکم بر شرایط هستی و زندگی جمعی و فردیشان دارند ضرورتاً تخیلی است؟ و ماهیت این تخیل چیست؟ اگر سؤال بدینگونه طرح شود جانی برای آن راه حل که علت امر را در وجود یک «دارودسته»^{۱۱} و یک گروه از افراد (کشیشان یا مستبدین) میجوید، که طراحان فریبکاری بزرگ ایدئولوژیک میباشند، و نیز جانی برای حل مسئله از طریق توسل به خاصیت از خود بیگانه جهان واقعی باقی نمیماند. دلیل این امر را در ادامه توضیحات خواهیم دید. فعلاً از این حد فراتر نمیرویم.

تز شماره دو: ایدئولوژی دارای وجودی مادی است.

زمانیکه می گفتیم که «عقاید» یا «تصورات» و غیره، که ایدئولوژی ظاهراً از آنها تشکیل شده است، دارای وجودی آرمانی *ideal*، عقیدتی *ideal* و روحانی نبوده بلکه دارای وجودی مادی است، تز فوق را لمس کردیم. حتی تلویحاً ذکر کردیم که (اعتقاد به) وجود آرمانی، عقیدتی و روحانی «عقاید»، خود منحصرماً ناشی از یک ایدئولوژی در مورد «عقیده» و ایدئولوژی است، و اضافه کنیم: ناشی از ایدئولوژی ای است که موضوع آن همان چیز است که از دوره پیدایش علوم بعد بظاهر «بنیان» چنین بینشی است، یعنی همان چیزی که پراتیسین های علوم (دانشمندان و تجربه گران) در ایدئولوژی خود بخودی خود و آنرا بعنوان «عقاید» صحیح و غلط تصور میکنند^{۱۲}. البته این تز شماره دو، که بصورت یک تأیید ابراز شد، هنوز اثبات نگردیده است. تنها تقاضای ما اینست که مثلاً - بنام ماتریالیسم - در مورد آن صرفاً یک پیشداوری موافق داشته باشیم. زیرا برای اثبات آن به شرح و بسط هائی طولانی نیاز خواهد بود.

واقع امر اینست که این تز اثبات نشده در مورد وجود نه روحانی بلکه مادی «عقاید» یا «تصورات» دیگر، برای پیشرفت تحلیل ما درباره ماهیت ایدئولوژی ضروری است، یا بهتر بگوئیم این تز صرفاً از

(۱۱) من به نیت خاصی این کلمه امروزی «دارودسته» و بفرانس *clique* - م را بکار میبرم. زیرا حتی در محافل کمونیستی «توضیح» این یا آن انحراف سیاسی (فرصت طلبی چپ یا راست) با توسل به عمل یک «دارودسته»، متأسفانه بسیار رایج است.

(۱۲) واقعیتی که نویسنده بدان اشاره میکند همانا فلسفه است. آلتوسر عقیده دارد که فلسفه، و بخصوص نظریه فلسفی شناخت، همزمان با پیدایش علوم تکوین و تحول می یابد زیرا موضوع آن توجیه و تفسیر فلسفی (و تا به امروز عمدتاً ایدئالیستی) شناخت علمی است. نظریه فلسفی شناخت، که به ارائه «معیارهای» صحت و سقم عقاید میردازد، بر ایدئولوژیهای گوناگون و بخصوص بر «فلسفه خود بخودی دانشمندان» تأثیر میگذارد و جذب پراتیک روزمره آنان میشود.

این نظر مفید است که آنچه را که هر تحلیل نسبتاً جدی درباره هر ایدئولوژی، بلاواسطه و بصورت تجربی بهر مشاهده گر صاحب ذره ای دید انتقادی نشان میدهد، برای ما بهتر نمایان خواهد کرد. در بحث در مورد دستگاههای ایدئولوژیک دولت و پراتیکهای این دستگاهها گفتیم که این دستگاهها هر يك تحقق يك ایدئولوژی است (وحدت این ایدئولوژیهای حوزه ای مختلف - مذهبی، اخلاقی، حقوقی، سیاسی، هنری و غیره - از طریق تجمع آنان تحت ایدئولوژی مسلط تأمین میگردد). حال دوباره باین تز باز میگردیم: هر ایدئولوژی همواره در يك دستگاه، و در پراتیک یا پراتیکهای این دستگاه وجود دارد. این وجود مادی است.

البته، وجود مادی ایدئولوژی در يك دستگاه و در پراتیکهای این دستگاه کیفیت *modalite* عین کیفیت وجود مادی يك پاره آجر یا يك تفنگ ندارد. ولی میگوئیم که «ماده چند معنی دارد» (و در اینجا آماده آن هستیم که به نوار ارسطویی بودن متهم شویم^{۱۳})، در ضمن یادآور شویم که مارکس برای ارسطو ارزش بسیاری قائل بود) و یا بهتر بگوئیم، ماده تحت کیفیتهای مختلفی موجود است که همگی در وجه نهائی در ماده «فیزیکی» ریشه دارند.

پس از این بحث به اصل مطلب برگردیم و ببینیم در «افرادی» که در ایدئولوژی، یعنی در تصور معینی (مذهبی، اخلاقی و غیره) از جهان زندگی میکنند که مسخ تخیلی موجود در آن به رابطه تخیلی آنها با شرایط هستی شان وابسته است - یعنی، در وجه نهائی، به رابطه تخیلی آنان با روابط تولید و روابط طبقاتی وابسته است - چه میگذرد (یادآور شویم که ایدئولوژی = رابطه تخیلی با روابط واقعی). نظر ما اینست که این رابطه تخیلی خود واقعی مادی دارد.

آنچه مشاهده می کنیم اینست.

فردی به خدا یا به وظیفه یا به عدالت و غیره اعتقاد دارد. این اعتقاد (از نظر هر کس، یعنی از نظر همه کسانی که در تصویری ایدئولوژیک از ایدئولوژی بسر میبرند که ایدئولوژی را به عقایدی تقلیل میدهد که بنا به تعریف دارای وجودی روحانی اند) از عقاید فرد مورد بحث ناشی میشود. در نتیجه، این اعتقاد از این فرد بمثابة يك شخص *sujet*^{۱۴} ناشی میشود که صاحب شعور است و در این شعور،

(*) اشاره نویسنده به نظر ارسطو است که معتقد بود هستی چند معنی دارد.

(*) کلمه *sujet* که در دنباله این بحث بسیار بکار خواهد رفت، ترجمه مستقیم و کاملی بزبان فارسی ندارد. آنجا که دنباله مقاله بر حول محور این مقررله میگردد، باید توضیح کوتاهی در مورد حوزه معانی این کلمه بدهیم. کلمه *sujet* در زبان فرانسه (مادل *subject* در انگلیسی و *Subjekt* در آلمانی) از یکسو، در زمینه های مختلفی بکار میرود که بر طبق دیزگی هر يك، در زبان فارسی به کلمات مختلف ترجمه میشود. و از سوی دیگر، مانند برخی از کلمات دارای نوعی تضاد یا دوگانگی در عملکرد است، بدین معنی که گاه معنی قویاً فاعلی و گاه معنی قویاً مفعولی دارد.

معانی فاعلی مهم آن عبارتند از:

در زمینه فلسفه *sujet* (در برابر *objet*) بمعنی ذهن فعال و شناسنده (در برابر موضوع شناخته شده) است. در زمینه روانشناسی *sujet* یعنی شخص انسانی یا ضمیر یا من این شخص است. در زمینه منطق، و بخصوص منطق فلسفی قدیم، *sujet* بمعنی موضوع هر تصدیق است که خواص یا صفاتی بر آن اطلاق میشوند. در زمینه دستور زبان

عقاید مورد اعتقاد او جمع آمده‌اند. و از این طریق، یعنی با بکار انداختن مجموعه «مفاهیمی» که کاملاً ایدئولوژیک بوده و در ارتباط با یکدیگر پرداخته شده‌اند (شخصی‌دیشعور که در این شعور عقایدی را که بدانها معتقد است، در کمال آزادی میسازد یا باز میسازد)، رفتار (مادی) این شخص *sujet* طبیعتاً استنتاج می‌گردد.

از این دیدگاه، فرد مورد بحث اینگونه و آنگونه رفتار میکند، به‌فلان و بهمان رفتار پراتیک می‌پردازد و از این گذشته، در باره‌ای پراتیک‌های تنظیم شده شرکت میکند که همانا پراتیک‌های دستگاه‌های ایدئولوژیک هستند که عقایدی که او بعنوان شخص و در کمال آگاهی و آزادی انتخاب کرده است، بدان «وابسته‌اند». اگر به‌خدا معتقد است به‌کلیسا می‌رود تا در مراسم دعا messe شرکت کند، زانو بزند، نزد کشیش اعتراف کند، گناه خود را باز بخرد (و این یکی در قدیم بمعنی متعارفی کلمه مادی بود) و البته، توبه کند، به‌زندگی ادامه دهد و غیره. اگر به‌وظیفه معتقد است، رفتاری متناسب با این اعتقاد خواهد داشت که در آئین و تشریفات خاصی ثبت است و «منطبق با اخلاقیات» میباشد. اگر به‌عدالت معتقد است، بی‌چون و چرا از قوانین حقوقی تبعیت میکند و حتی زمانیکه باین قوانین تجاوز میشود ممکن است اعتراض کند، عریضه بنویسد، در تظاهرات شرکت کند و غیره. پس آنچه مشاهده می‌کنیم اینست که در تمامی این طرح، تصور ایدئولوژیک در مورد ایدئولوژی،



sujet بمعنی فاعل جمله است. و بالاخره در گفتار عادی *sujet* گاه بمعنی علت و سبب و عامل پراکنج‌زننده برخی واقعیات میباشد.

معانی مفهومی آن عبارتند از:

در نظام‌های سلطنتی *sujet* بمعنی رعیت و منقاد پادشاه است. در الهیات *sujet* بمعنی بنده خداست. در زمینه حقوق *sujet* بمعنی شخص تابع حقوق است که مقامی خاص دارد و از اشیاء که چنین مقامی ندارند متمایز میباشد. به‌موضوع بحث و گفتگو یا نوشته یا تفکر نیز *sujet* می‌گویند. در ضمن، در این معانی مفهومی کلمه *sujet* با کلمات *sujetion* (تبعیت، انقیاد) و *assujettissement* (به‌اطاعت در آوردن) قرابت لفظی و معنوی دارد. میتوان باجمالی گفت که در عملکردهای فاعلی، کلمه *sujet* اصولاً بمعنی اصل یگانه مولد هر واقعیت است. آنجا که این واقعیت شناخت است اصل فعال و یگانه شناخت همانا ذهن است. آنجا که این واقعیت، روان بشری است این اصل وحدت همانا ضمیر یا من انسانی است (از اینرو ترجمه آن به «ذهن» ناکافی بنظر می‌رسد زیرا مراد از *sujet* در اینجا نه ذهن بلکه آن مرکز فعال و یگانه ایست که ذهنیت را بر حوال خود سازمان میدهد). آنجا که این واقعیت عمل یا فعل است *sujet* همانا فاعل عمل میباشد.

کاربردهای دیگر این کلمه، عموماً هاله‌ای از ذهنیت برگرد خود دارند. بدین معنی که واقعیتی که این کلمه بر آن اطلاق میشود بصورت عاملی ذهنی (هرچند پوشیده و نهان) در می‌آید و دارای اراده و هدف و شخصیت میشود. مثلاً خدا اصولاً یک *sujet* است (زیرا علت واحد و فعال و ذهنی همه چیز - یا بسیاری چیزها - فرض میشود). یا میتوان گفت که طبیعت را دارای میل و جان و غایت فرض کردن در نظر گرفتن آن بمثابة یک *sujet* است. و باز میتوان گفت که در بسیاری از نظریات فلسفه تاریخ (کانت، هگل)، تاریخ بمثابة واقعیتی فرض شده است که حاصل عمل و فعالیت یک یا چند *sujet* میباشد (افراد انسانی، قهرمانها، روح جهان و غیره).

ما کلمه *sujet* را عموماً به «شخص» ترجمه کرده‌ایم که به‌موضوع مورد بحث از همه نزدیکتر است. البته در بخش‌هایی که نویسنده از خدا و بندگان خدا سخن می‌گوید، *sujet* را به «بنده» ترجمه کرده‌ایم. بهر ترتیب، در وهله اول مهم اینست که تنوع معنایی این کلمه و تأثیر این تنوع بر کارکرد خاص آن در گفتار مورد بحث ما در مد نظر باشد.

خود-ناچار از اذعان این امر است که هر «شخص» *sujet* «دیشعور» و معتقد به «عقایدی» که «شعور» او بدو تلقین کرده و او در کمال آزادی می‌پذیرد، باید «بر طبق عقاید خود عمل کند» و در نتیجه باید بعنوان شخصی آزاد، عقاید خود را در اعمال پراتیک مادی خود ثبت نماید. اگر اینکار را نکند «هیچ خوب نیست».

در حقیقت، اگر این فرد متناسب با آنچه بدان معتقد است، آنچه را که باید بکند انجام ندهد پس کار دیگری میکند و بر طبق طرح ایدئالیستی که به‌بیان آن مشغولیم، این بدان معنی است که این فرد عقایدی بغیر از آنچه بدان تظاهر میکند در سر می‌روراند و بر طبق عقایدی دیگر عمل میکند، و یا فردی «غیر منطقی» است (چرا که «هیچ کس بنا بر اراده خود خبیث نیست») و یا حيله‌گر و منحرف.

پس در هر حال، ایدئولوژی ایدئولوژی، علیرغم مسخ تخیلی موجود در آن، اذعان دارد که «عقاید» یک شخص انسانی در اعمال او موجودند، یا باید موجود باشند، و اگر اینطور نباشد این ایدئولوژی به‌این شخص عقاید دیگری را نسبت میدهد که با اعمال (حتی منحرف) او تطبیق داشته باشد. این ایدئولوژی از اعمال سخن می‌گوید ولی ما از اعمالی سخن خواهیم گفت که در پراتیک‌ها درج گردیده‌اند. و علاوه بر این توجه خواهیم داشت که این پراتیک‌ها را آئین‌هایی *rituels* تنظیم میکنند که این پراتیک‌ها در آنان ثبت می‌گردند و این همه خود در قلب موجودیت مادی یک دستگاه ایدئولوژیک، و حتی بخشی کوچک از این دستگاه انجام میشود: مثلاً نمازگزاری در کلیسای کوچک، یا یک مراسم تدفین، یا مسابقه‌ای معمولی در یک باشگاه ورزشی، یا یک روز درس در یک مدرسه، یا یک اجتماع یا میتینگ یک حزب سیاسی و غیره.

«دیالکتیک» تدافعی پاسکال در اینجا عبارتی عالی در اختیار ما می‌گذارد که بکمک آن میتوانیم ترتیب طرح مفاهیم ایدئولوژی را واژگون کنیم. آنچه پاسکال می‌گوید تقریباً اینست: «زنان بزنید، لباها را به‌علامت دعا تکان دهید و آنگاه ایمان خواهید آورد». و بدین‌ترتیب پاسکال ترتیب موضوع را به‌فضاحت برهم می‌زند و همچون مسیح، نه صلح بلکه نفاق را به‌ارمغان می‌آورد، و از این گذشته فضاحت را به‌میدان می‌آورد که ابدأ بر اصول مسیحیت منطبق نیست (زیرا بدیخت کسی که فضاحت را به‌جهان آورد!). و این فضاحتی خوش یمن است چرا که پاسکال را بر اثر گستاخی ژانسنیست^(*) او، وادار به‌سخن گفتن به‌زبانی میکند که بر عین واقعیت مدلول است.

اما پاسکال را با استدلال‌ات خاص مبارزه ایدئولوژیکش در قلب دستگاه مذهبی ایدئولوژیک دولت زمان خود تنها بگذاریم. و با زبانی بیش از این مارکسیستی به‌بحث بپردازیم البته اگر ممکن باشد، زیرا بر قلمروئی پیش می‌رویم که هنوز بسیار کم شناخته شده است. حال با در نظر گرفتن یک شخص واحد (فلان کس) می‌گوئیم که وجود عقاید مورد اعتقاد او وجودی مادی است، بدین معنی که، عقاید او، همان اعمال مادی او هستند که در پراتیک‌هایی مادی درج

(*) ژانسنیست *janseniste* یا طرفدار ژانسن کشیش هلندی. ژانسنیسم که پاسکال بدان معتقد بود، یک جریان مذهبی مسیحی در قرن هفدهم (و بعد) است که از جانب کلیسا محکوم گردید.

گرفته‌اند، که خود بوسیله آئین‌های مادی تنظیم گردیده‌اند که بنوبه خود توسط دستگاه ایدئولوژیک مادی‌ای تعریف می‌گردند که عقاید این شخص منبعث از آنست. طبیعتاً بر هر يك از چهار صفت «مادی» مستتر در عبارت ما کیفیتی خاص تعلق می‌گیرد: مادیت نقل مکان برای رفتن به نماز messe؛ مادیت عمل زانو زدن، یا حرکت صلیب بر سینه کشیدن یا به‌گناهان اقرار کردن، یا ادای يك جمله، يك دعا، يك اظهار ندامت، يك توبه، يك نگاه، یا دست کسی را فشردن؛ مادیت گفتار لفظی برونی یا گفتار لفظی «درونی» (شعور)، مادیت‌هایی یکسان نیستند. در اینجا تئوری تفاوت کیفیت‌های مادیت را معوق می‌گذاریم.

ولی این نکته باقی میماند که در این برداشت واژگون از قضایا، ما بهیچوجه با يك «واژگونی» renversement سر و کار نداریم زیرا شاهد آئیم که برخی مفاهیم notions از برداشت جدید ما بکلی ناپدید شده‌اند، برخی برعکس همچنان موجودند و اصطلاحات جدیدی پدیدار گردیده‌اند. آنچه ناپدید شده: اصطلاح عقاید است.

آنچه باقی مانده: اصطلاحات شخص sujet، شعور، اعتقاد، اعمال است.

آنچه پدیدار میشود: اصطلاحات پراتیک‌ها، آئین‌ها، دستگاه ایدئولوژیک است.

پس در اینجا واژگونی رخ نداده است (مگر بسان زمانی که از واژگون شدن حکومت یا واژگون شدن لیوان بروی میز سخن می‌گوئیم) بلکه ترمیمی (بشیوه‌ای غیر از شیوه ترمیم کابینه) نسبتاً غریب صورت گرفته است، چون نتیجه زیر بدست آمده است:

عقاید (بعنوان موجوداتی آرمانی و روحانی) ناپدید شده‌اند، و این دقیقاً بسبب آنست که وجودشان بنظر ما در اعمال پراتیک‌هایی ثبت است که خود بوسیله آئین‌هایی که در وجه نهائی، يك دستگاه ایدئولوژیک دولت آنها را تعریف میکند، تنظیم میشوند. پس چنین بر میآید که شخص، تنها بدان عنوان عمل میکند که خود حاصل عمل سیستم زیر است (که آنرا بر طبق ترتیب تعیین واقعی اعلام می‌کنیم): ایدئولوژی موجود در يك دستگاه ایدئولوژیک مادی، پراتیک‌هایی مادی را تجویز میکند که توسط يك آئین مادی تنظیم می‌گردند و این پراتیک‌ها خود در اعمال مادی شخص موجودند، که در کمال آگاهی بر طبق اعتقاد خود عمل میکنند.

ولی از این بیان چنین بر میآید که ما مفاهیم زیر را حفظ کرده‌ایم: شخص sujet، شعور، اعتقاد، اعمال. ما فوراً اصطلاح اصلی و تصمیم گیرنده‌ای را که بقیه بحث بدان وابسته است، از این ردیف استخراج می‌کنیم و آن مفهوم شخص sujet است.

و فوراً دو ترمین متصل بیکدیگر را بیان میداریم:

۱- هر پراتیک تنها توسط و تحت يك ایدئولوژی وجود دارد؛

۲- ایدئولوژی تنها توسط و برای اشخاص وجود دارد.

اینک میتوانیم به‌تر اصلی خود بپردازیم.

ایدئولوژی با فراخواندن افراد به آنان شخصیت میبخشد

این ترمین چیزی جز تصریح آخرین نظر ما نیست: ایدئولوژی تنها توسط و برای اشخاص موجود است، بدین معنی که: ایدئولوژی تنها برای اشخاص عینی وجود دارد و این خاصیت تنها از طریق شخص ممکن میگردد: یعنی از طریق مقوله شخص sujet و کارکرد آن.

منظور ما اینست که مقوله شخص، اگرچه تحت این نام («شخص»)، همزمان با پیدایش ایدئولوژی بورژوازی و پیش از همه با پیدایش ایدئولوژی حقوقی^۲ یا به‌عرصه وجود میگذارد اما (تحت عناوین دیگر - مثلاً در نزد افلاطون تحت عنوان روح، خدا و غیره) مقوله سازنده هر ایدئولوژی است، اعم از اینکه این ایدئولوژی این یا آن خاصیت حوزه‌ای یا طبقاتی را دارا بوده و یا به‌این یا آن دوره تاریخی تعلق داشته باشد - چرا که ایدئولوژی تاریخ ندارد.

بنظر ما: مقوله شخص، سازنده هر ایدئولوژی است، ولی در عین حال بلافاصله اضافه کنیم که مقوله شخص بدین دلیل سازنده هر ایدئولوژی است که عملکرد هر ایدئولوژی - عملکردی که معرف این ایدئولوژی است - آنست که افراد عینی را به‌شخص تبدیل کند. کارکرد هر ایدئولوژی در این رابطه متقابل تشکیل‌دهندگی^۳ است، زیرا ایدئولوژی چیزی جز کارکرد آن در اشکال مادی وجود این کارکرد نیست.

برای آنکه مطلب بروشنی دنبال شود، باید توجه داشت که نویسنده این سطور و همچنین خواننده آن، خود «شخص» میباشند و در نتیجه شخص‌هایی ایدئولوژیک هستند (و این مکرر گوئی است)، یعنی نویسنده و خواننده این سطور، «بطور خودبخودی» یا «طبیعی» در ایدئولوژی زندگی میکنند، و این بهمان معنی است که گفتیم («انسان طبیعتاً حیوانی ایدئولوژیک است»).

این موضوع که نویسنده يك گفتار - که ادعای علمیت دارد - بعنوان «شخص» کاملاً از گفتار علمی «خود» غایب است (و این از آنجا ناشی میشود که هر گفتار علمی بنا به‌تعریف، گفتاری بی‌شخص (سخنگو) است و «شخص فاعل علم» تنها در يك برداشت ایدئولوژیک از علم مطرح است)، خود مسأله‌ای دیگر است که فعلاً بدان نخواهیم پرداخت.

پولس قدیس با عباراتی عالی میگفت که «هستی، حرکت و زندگی» ما در «کلمه» logos (بخوانیم: در ایدئولوژی) است. یعنی برای شما و برای من مقوله شخص يك «امر بدیهی» اولیه است (بدیهیات همیشه اولیه هستند): زیرا روشن است که من و شما شخص هستیم (اشخاصی آزاد، معنوی و غیره). مانند همه بدیهیات، منجمله این امر بدیهی که هر کلمه «بر چیزی دلالت دارد» یا «معنی دارد» (و اینها بدیهیاتی در مورد «وضوح و روشنی» زبان هستند)، این «امر بدیهی» که من و شما شخص هستیم - و

(۲) ایدئولوژی حقوقی، مقوله حقوقی «شخص حقوقی» را از حقوق به‌ارث می‌گیرد و از آن مفهومی ایدئولوژیک

میسازد: انسان طبیعتاً يك «شخص» است.

(۳) یعنی از یکسو تشکیل یافتن ایدئولوژی از طریق مقوله شخص، و از سوی دیگر، تشکیل یافتن مقوله شخص

توسط عملکرد ایدئولوژی.

اینکه این موضوع ایجاد سؤال نمیکند - اثری ایدئولوژیک و در واقع اثر ایدئولوژیک اولیه است.^۳ چون، خاصیت ایدئولوژی در این است که بدیهیات را بعنوان بدیهیات تحمیل کند (بی‌آنکه بنظر آید که چنین میکند - زیرا پای «بدیهیات» در میان است). بدیهیاتی که ما تنها میتوانیم بازشناسیم و قبول کنیم و در برابرشان عکس‌العمل طبیعی و اجتناب‌ناپذیر ما همانا ندای تأیید و تحسین (بصدای بلند یا در «سکوت درونی») است: «واضح است! چنین است! صحیح است!».

در این عکس‌العمل، عملکرد بازشناسی reconnaissance ایدئولوژیک اعمال میشود که یکی از دو عملکرد ایدئولوژی است (روی دیگر آن، عملکرد شناخت نادرست meconnaissance میباشد). حال به‌مثالی بسیار «ملموس» concrete بپردازیم: ما همه دوستانی داریم که زمانیکه در خانه ما را میزنند و ما از پشت در بسته می‌رسیم «کیست؟»، جواب میدهند - و این «البته بدیهی است» - «منم». و در واقع نیز ما باز میشناسیم «که اوست». در را می‌گشاییم و «در واقع اوست که پشت در است». مثال دیگر: زمانیکه در کوچه شخص (باز) آشنائی را باز میشناسیم، به‌او می‌فهمانیم که او را باز شناخته‌ایم (و بازشناسی او از ما را نیز باز شناخته‌ایم)، بدین‌ترتیب که می‌گوئیم «سلام دوست عزیز!»، و دست او را می‌فشاریم (فشاردن دست یک براتیک آئینی مادی بازشناسی ایدئولوژیک در زندگی روزمره است، لااقل در فرانسه: درجای دیگر، آئین دیگر).

قصد من از این اشاره مقدماتی و مثالهای ملموس آن تنها جلب توجه بدین امر است که من و شما همیشه از پیش شخص هستیم و بعنوان شخص، بی‌وقفه به‌آئین‌های بازشناسی ایدئولوژیک عمل میکنیم که ضامن آنند که ما همانا اشخاص عینی، فردی، غیر قابل اشتباه با اشخاص دیگر و (طبیعتاً) غیر قابل تعویض می‌باشیم. نگارشی که فعلاً بدان مشغولم و قرآنی که فعلاً بدان مشغولید^۴ نیز از این نظر آئین‌های بازشناسی ایدئولوژیک هستند، منجمله «خاصیت‌بدیهی» قبول «صحت» یا «سقم» اندیشه‌های من از جانب شما.

اما اذعان (بازشناسی) این امر که ما شخص هستیم و اینکه ما در قلب ابتدائی‌ترین آئین‌های عملی زندگی روزمره (فشاردن دست، نامیدن اشخاص بنام خودشان، دانستن اینکه شما نام خاصی «دارید» که شما را بعنوان شخص واحدی باز میشناساند، حتی اگر من آنرا ندانم و غیره) عمل میکنیم، چیزی نیست جز «وقوف» بر براتیک وقفه‌ناپذیر (ابدی) ما از بازشناسی ایدئولوژیک - و وقوف بر آن یعنی بازشناسی آن - اما ابدأ شناخت (علمی) مکانیسم این بازشناسی نیست. به‌این شناخت باید دست یافت چرا که هدف آنست که در عین سخن گفتن از ایدئولوژی در قلب ایدئولوژی، طرح گفتاری در انداخته شود که سعی در قطع رابطه با ایدئولوژی دارد و میخواهد آغاز گفتاری علمی

(۳) زیان‌شناسان و کسانی، که با مقاصد مختلف به‌زیان‌شناسی توسل می‌جویند اغلب از آنجا که تأثیرات متقابل ایدئولوژی را بر همه انواع گفتار - منجمله بر خود گفتارهای علمی - بدرستی نمی‌شناسند به‌مشکلات بر می‌خورند.
(۴) توجه کنید که این تکرار کلمه «فعلاً» خود دلیلی دیگر است بر «ابدیت» ایدئولوژی، چون این دو «فعلاً» را مدت زمانی نامعین از یکدیگر جدا میکند: من این سطور را در ۶ آوریل ۱۹۶۹ مینویسم و شما در هر زمان دیگری میخوانیدشان.

(بی‌شخص سخنگو) در مورد ایدئولوژی باشد.

پس برای نشان دادن اینکه چرا مقوله شخص، سازنده هر ایدئولوژی است - ایدئولوژی که خود تنها با تبدیل اشخاص عینی به‌شخص وجود دارد - شیوه بیان خاصی بکار خواهم برد: شیوه‌ای تا بدانجا «ملموس» که بازشناخته شود و در عین حال تا بدانجا تجربیدی که بتواند مورد و ابزار اندیشه قرار گیرد و شناختی بدست دهد.

در عبارتی نخستین خواهم گفت: هر ایدئولوژی با فراخواندن افراد عینی و از طریق کارکرد مقوله شخص، آنان را به‌اشخاص عینی تبدیل میکند.

از اینرو فعلاً میان افراد عینی از یکسو و اشخاص عینی از سوی دیگر تمایز می‌گذاریم، هرچند که در این سطح، شخص عینی تنها بر پایه فرد عینی وجود دارد.

نظر پیشنهادی ما اینست که ایدئولوژی بدین‌ترتیب «عمل میکند» یا «کار میکند» که اشخاص را از میان افراد «انتخاب میکند» (و در واقع همه افراد را انتخاب میکند) یا افراد را به‌اشخاص «تبدیل میکند» (و در واقع همه افراد را تبدیل میکند) و این کار را از طریق عمل بسیار دقیقی که بدان فراخوانی interpellation نام دادیم انجام میدهد که میتوان آنرا بکمک عادی‌ترین فراخوانی پلیسی (یا غیر پلیسی) روزمره برای خود مجسم کرد (مثال: «آهای، با شما هستم!»)^۵.

اگر این صحنه تئوریک تخیلی در کوچه صورت پذیرد فرد فراخوانده شده روی خود را برمیگرداند. با همین چرخش فضائی ۱۸۰ درجه، او به‌یک شخص تبدیل میگردد. چرا؟ برای اینکه او اذعان داشته است (بازشناخته است) که فرد فراخوانده شده خود اوست و اینکه «این اوست که فراخوانده شده است» (و نه شخص دیگری). تجربه نشان میدهد که مکالمات و ارتباطات عمل فراخوانی بدانگونه‌اند که فراخوانی عملاً همیشه به‌فرد مورد خطاب اصابت میکند: با صدا کردن یا سوت کشیدن، فرد مخاطب همواره در می‌یابد (باز میشناسد) که او را فرا میخوانند. قبول کنیم که این پدیده غریبی است و تنها از راه «احساس گناه» قابل توضیح نیست (هرچند که افرادی که «به‌خود شک دارند» فراوانند)^۶.

ما طبیعتاً برای سهولت و وضوح بیان، در تئاتر تئوریک خود به‌صحنه‌سازی قضایا دست زدیم و عملی را مقدم و دیگری را مؤخر جلوه دادیم و در نتیجه، قضایا را بشکل یک تداوم زمانی عرضه داشتیم: در آغاز افرادی براه خود می‌روند، از گوشه‌ای (معمولاً از پشت) فراخوانی طنین می‌اندازد «آهای با شما هستم»، فردی (و در ۹۰٪ حالات همان فرد مورد خطاب) بر میگردد، فکر میکند - شک میبرد - میداند که مورد نظر است و در نتیجه قبول میکند (باز میشناسد) که «خود اوست» که

(۵) فراخوانی که عملی روزمره است و تحت آئین دقیقی انجام میشود، در براتیک پلیسی «فراخوانی» و «هشدار» شکلی «مخصوص» به‌خود می‌گیرد. در این نوع از خطاب، هدف، فراخواندن «افراد مشکوک» است.
(۶) طرز تفکر مورد نظر، که بکمک «احساس گناه» سعی در توضیح اینگونه واقعات دارد، در واقع نوعی روانکاوی «عامیانه» است.

فراخوانده شده است. اما در واقعیت، تقدم و تأخری وجود ندارد. وجود ایدئولوژی و فراخواندن افراد بعنوان شخص يك چیز واحد بیش نیست.

میتوانیم اضافه کنیم: آنچه بظاهر خارج از ایدئولوژی (و دقیقتر بگوئیم: در کوچه) میگذرد در واقع در درون ایدئولوژی میگذرد. پس آنچه در واقع در ایدئولوژی میگذرد بظاهر خارج از آن میگذرد. و بدین سبب است که کسانی که درون ایدئولوژی هستند، بنا به تعریف، خود را خارج ایدئولوژی نمی‌انگارند. یکی از آثار ایدئولوژی همانا انکار denegation عملی خاصیت ایدئولوژیک ایدئولوژی از جانب ایدئولوژی است: ایدئولوژی هرگز نمیگوید «من ایدئولوژیک هستم». باید خارج از ایدئولوژی، یعنی در شناخت علمی بود تا بتوان گفت: «من در ایدئولوژی هستم» (بسیار محدودند کسانی که چنین میگویند)، یا اینکه (و این یکی چیز است که اکثراً میگویند) «من در ایدئولوژی بودم». این نکته معروف است که «در درون ایدئولوژی بودن» اتهامی است که همیشه در مورد دیگران صادق است و نه هرگز در مورد شخص (مگر آنکه واقعاً اسپینوزیست - طرفدار اسپینوزا - یا واقعاً مارکسیست باشیم که در این مورد خاص، دقیقاً يك چیز ويك موضع است). و این بدان معنی است که ایدئولوژی (از نظر خودش) خارج ندارد، ولی در عین حال (از نظر علم و واقعیت) چیزی جز خارج نیست.

اسپینوزا این موضوع را دوست سال قبل از مارکس - که در عمل بدان پرداخته است ولی در جزئیات توضیحی در مورد آن نداده است - بخوبی تشریح میکند. ولی از این نکته در گذریم، اگر چه نکته‌ای بر از نتایج تئوریک، و نه فقط تئوریک بلکه مستقیماً سیاسی است: زیرا من باب مثال همه تئوری انتقاد و انتقاد از خود، که قانون طلائی پراتیک مبارزه طبقاتی مارکسیست - لنینیستی است، بدین نکته وابسته است.

پس دیدیم که ایدئولوژی با فراخواندن افراد بدانان شخصیت میبخشد. از آنجا که ایدئولوژی ابدی است اینک باید شکل زمانی بیان کارکرد ایدئولوژی را از تصور خود محو کنیم و بگوئیم: ایدئولوژی همیشه از پیش با فراخوانی افراد بدانان شخصیت بخشیده است، و این بیان دقیق این مطلب است که افراد همیشه از پیش از جانب ایدئولوژی بعنوان شخص فراخوانده شده‌اند. و باز از این نظر ضرورتاً چنین ناشی میشود که: افراد همیشه از پیش شخص هستند. پس افراد نسبت به اشخاصی که همیشه - از - پیش هستند، «تجریدی» میباشند. این نظر شاید خلاف عقل بنظر آید.

معذک اینک فرد، همیشه از پیش و حتی قبل از تولد يك شخص است، واقعیتی صرف است که هر کس میتواند بدان دست یابد و ابدأ خلاف عقل نیست. اینکه افراد همیشه نسبت به شخصی که همیشه از پیش هستند «تجریدی» میباشند موضوعی است که فروید، با يك اشاره به آئین ایدئولوژیکی که انتظار «تولد» نوزاد - این «واقعہ نیکو» - را احاطه کرده است، نشان داده است. همه میدانند که انتظار تولد نوزاد تا چه حد و چگونه است. و اگر «احساسات» را یعنی اشکال ایدئولوژی خانواده، پدران / مادران / زناشویان / برادران را که انتظار تولد نوزاد تحت آنها انجام میپذیرد بکنار بگذاریم، و به صراحت سخن گوئیم این نظر بدین معنی است که: از پیش معین است که کودک نام پدرش را بر خود خواهد داشت، پس هویتی خواهد داشت و تعویض ناپذیر خواهد بود. پس کودک از قبل از تولد،

همیشه از پیش، يك شخص است؛ و در شکل بندی configuration ایدئولوژیک خانوادگی خاصی که پس از عقد نطفه‌اش در آن «انتظار» او را میکشند، و از طریق این شکل بندی ناگزیر از آنست که شخص باشد. ذکر این نکته دیگر ضروری نیست که این شکل بندی ایدئولوژیک خانوادگی، در یگانگی خود، قویاً ساخت یافته و هم در این ساخت فعال کم یا بیش «بیمارگونه» pathologique (بغرض آنکه این عبارت در اینجا معنی داشته باشد) است که شخص آینده سابق (یعنی نوزاد تولد یافته - م) باید جای «خود» را «بیدا کند» یعنی به شخص دارای جنسیت (بسر یا دختر) «تبدیل شود» که از پیش هست. حال میتوان درك کرد که چرا این قیود و این تعین سرنوشت ایدئولوژیک و همه آئین‌های پرورش و سپس آموزش خانوادگی، با آنچه فروید در اشکال «مراحل» ماقبل تناسلی و تناسلی رشد جنسیت بررسی کرده است - و در نتیجه با «نفوذ» آنچه که فروید بعنوان ضمیر ناخودآگاه در تاثیرات حاصل از این ضمیر ناخودآگاه کشف کرده است - بی‌رابطه نیست. اما از این نکته نیز بگذریم.

گامی دیگر به پیش برداریم. آنچه اینک توجه خود را بدان معطوف خواهیم داشت، شیوه‌ای است که «بازیگران» این صحنه فراخوانی و نقش‌های مربوطه آنان بدان شیوه در ساخت هر ایدئولوژی انعکاس می‌یابند.

يك مثال: ایدئولوژی مذهبی مسیحی

از آنجا که ساخت صوری هر ایدئولوژی همواره یکسان است، به تحلیل يك مثال، مثالی در دسترس عموم، اکتفا میکنیم و آن ایدئولوژی مذهبی است. و یادآور میشویم که تحلیل ما میتواند در مورد ایدئولوژی اخلاقی، حقوقی، سیاسی، هنری و غیره نیز از نو تکرار شود.

حال ایدئولوژی مذهبی مسیحی را در نظر بگیریم. ما با بکار بستن یکی از فنون سخنوری، این ایدئولوژی را «وادیار به سخن گفتن» میکنیم یعنی آنچه را که این ایدئولوژی، نه تنها در تورات و انجیل یا با زبان فقها یا در موعظانش میگوید، بلکه نیز آنچه را که در پراتیک‌هایش، در آئین‌هایش، در مراسمش و در اعمال مقدسش sacraments «میگوید»، در گفتاری فرضی گرد میآوریم. ایدئولوژی مذهبی مسیحی تقریباً چنین میگوید.

میگوید: من با تو سخن میگویم ای فرد بشر که نامت زید است (هر فرد بنام خود خوانده میشود و این بشکلی منفعل صورت میپذیرد، هرگز او خود نامش را انتخاب نمیکند). با تو سخن میگویم تا بتو بگویم که خدا وجود دارد و تو در برابر خدا مدیونی. سپس ایدئولوژی مذهبی مسیحی اضافه میکند: این خداست که توسط صدای من با تو سخن میگوید (کتاب مقدس کلام خدا را جمع آوری کرده، سنت مقدس این کلام را بما رسانیده و علم بی‌خطای دستگاه پاپ برای همیشه آنرا بر سر نکات «حساس» تثبیت گردانیده است). ایدئولوژی مسیحی میگوید: اینک آنچه تو هستی: تو زید هستی! اینک منشأ تو: تو را خدا در ابدیت آفریده هرچند که در سال ۱۹۲۰ پس از میلاد بدینا آمده باشی!

اینک مقام تو در جهان! اینک آنچه باید بکنی! و از طریق آنچه انجام میدهی، اگر «فرمان محبت» را رعایت بکنی ای زید، نجات خواهی یافت و جزئی از کالبد پر شکوه مسیح خواهی شد! و غیره و غیره

این البته گفتاری کاملاً شناخته شده و عادی است و در عین حال کاملاً تعجب‌آور است.

تعجب‌آور زیرا اگر متوجه باشیم که ایدئولوژی مذهبی، افراد را فرا میخواند تا آنانرا «به‌شخص تبدیل کند» و فرد زید را بدین‌ترتیب با فرا خواندن به‌شخصی مبدل میسازد که در فرمانبرداری یا سرپیچی از این ندا یعنی از دستورات خدا آزاد است؛ اگر ایدئولوژی مذهبی، افراد را به‌نام صدا میزند و بدین‌ترتیب اذعان دارد (باز می‌شناسد) که افراد همیشه از پیش بعنوان اشخاصی صاحب هویت شخصی فراخوانده شده‌اند (تا بدانجا که مسیح پاسکال میگوید: «این از برای توست که من فلان قطره خونم را فدا کرده‌ام»); اگر این ایدئولوژی بدانگونه فرا میخواند که شخص جواب میدهد «بله من خودم هستم»؛ اگر ایدئولوژی مذهبی آنانرا به‌قبول (باز شناسی) این امر وامیدارد که در واقع همانجا هستند که این ایدئولوژی در جهان برایشان تعیین کرده است، یعنی در مکانی ثابت: «بله صحیح است، من همینجا هستم، من کارگرم، کارفرما هستم، سرپازم» مکانی در این سرزمین بر از غم؛ اگر ایدئولوژی مذهبی آنان را به‌قبول (باز شناسی) سرنوشتشان (زندگی ابدی یا لعنت ابدی) متناسب احترام یا تحقیری که در برابر «فرامین الهی» - که قانون خداست در قالب محبت - از خود بروز میدهند) وامیدارد؛ اگر همه چیز بدین‌صورت میگذرد (مثلاً در پراکنج‌های آیین‌های مشهور غسل تعمید، قبول دین مسیح confirmation، عشاء ربانی communion، اعتراف و غسل تدهین و غیره)، در این صورت باید توجه کنیم که بر همه این «مراسم» که اشخاص مذهبی را بر صحنه می‌آورد، پدیده‌ای غریب حاکم است و آن اینکه یک چنین تعددی از اشخاص مذهبی ممکن نیست مگر بشرط مطلق آنکه شخص دیگری، واحد و مطلق، یعنی خدا موجود باشد.

قرار را بر این میگذاریم که این شخص جدید و ویژه را با کلمه *Sujet*، با حرف بزرگ نشان دهیم تا آنرا از اشخاص معمولی تشخیص دهیم».

در اینجا این موضوع آشکار میشود که فراخواندن افراد بعنوان شخص، «وجود» شخصی دیگر، شخصی واحد و اصلی را فرض میکند که ایدئولوژی مذهبی بنام او، با فراخواندن همه افراد بدانها شخصیت میبخشد. همه اینها بوضوح در آنچه که بدان کتاب مقدس میگویند نوشته شده است. ۷. «و آنگاه خداوند (پهوه) در ابرها با موسی سخن گفت. و خداوند موسی را خواند: «ای موسی!» موسی

- (*) منظور دستور اخلاقی دین مسیحی است که به‌عشق ورزیدن به‌همسایه و غیره حکم میکند.
(۶) با وجود اینکه میدانیم که فرد همیشه از پیش شخص است، به‌استفاده از عبارت «فرد» ادامه میدهم زیرا بخاطر تفاوت لفظ (با کلمه شخص) در کار تمیز گذاری ایجاد سهولت میکند.
(*) از آنجا که چنین نگارشی در فارسی نامقدور است ما بجای آن عبارت «شخص اعلی» را بکار میبریم.
(۷) در اینجا من از کتاب مقدس بشیوه‌ای مرکب نقل قول میآورم یعنی نه لفظاً بلکه «در معنی و در حقیقت».

گفت: «من خودم هستم، من موسی هستم، خدمتگزار تو، بگو که به‌گفته‌ات گوش فرا میدارم» و خدا با موسی سخن گفت و بدو گفت: «من آنم که هستم».

پس خدا خود را بعنوان شخص اعلی تعریف میکند، آنکه قائم بذات و برای خود است («من آنم که هستم»)، و آنکه بنده *sujet* خود را فرا میخواند، و این بنده فردی است که از طریق همین فراخوانی به‌اطاعت *assujettissement* او درآمده است یعنی فردی بنام موسی. و موسی که بنام خواننده و فراخوانده شده است با تشخیص (باز شناسی) این امر که خدا «خود» او را خوانده است، باز می‌شناسد که شخص *sujet* است، بنده *sujet* خداست، شخصی است مطیع خدا، شخص است بتوسط شخص اعلی و مطیع شخص اعلی. شاهد این امر آنکه موسی از خدا اطاعت میکند و خلق خود را به‌اطاعت از فرامین الهی وامیدارد.

پس خدا شخص اعلی است و موسی و اشخاص بی‌شمار، خلق خدا، مخاطبین و مصاحبین اویند؛ آیین‌های او، بازتاب‌های او، مگر نه آنست که انسانها به‌تصویر خدا آفریده شده‌اند؟ همه تفکرات الهیون سعی در اثبات این مطلب دارد که در حالیکه خدا «میتوانست» کاملاً از خلقت چشم‌پوشی کند، در عین حال به‌انسانها نیازمند است. شخص اعلی به‌اشخاص نیازمند است، درست بهمانگونه که اشخاص به‌خدا نیازمندند و اشخاص به‌شخص اعلی احتیاج دارند. و تازه: خدا به‌انسانها نیازمند است و شخص اعلی، حتی زمانیکه تصویر او در اشخاص اسفل بگونه‌ای ترسناک وازگون میشود (و این زمانیکه که بندگان در فسق، یعنی در گناه غرق میشوند)، به‌اینان نیازمند است.

و بازهم بهتر: خدا بدو نیمه میشود و پسر خود (مسیح) را همچون بنده «رها شده» از جانب او بروی زمین میفرستد (رجوع کنید به‌ندبه طولانی باغ زیتون در انجیل که بر بالای صلیب ختم میشود) و این پسر خدا شخص است ولی شخص اعلی است، انسان است ولی خداست و به‌زمین فرستاده شده تا آنچه را که مقدمه معاد نهائی، یعنی رستخیز مسیح است انجام دهد. پس خدا نیازمند آنست که «خود را بصورت انسان در آورد» شخص اعلی نیازمند آنست که به‌شخص اسفل تبدیل شود، گویی که میخواهد بگونه‌ای تجربی، مرئی به‌چشم اشخاص و ملموس بدست اشخاص (رجوع کنید به‌توماس قدیس) بدانان نشان دهد که اگر شخص هستند و مطیع شخص اعلی، تنها از آنروست که در غایت، بروز داورری، همچون مسیح یعنی شخص اعلی، به‌خدا رجعت کنند».

حال به‌زبان تئوریک، رمز این ضرورت تقسیم دوگانه شخص اعلی به‌اشخاص و تقسیم دوگانه خود شخص اعلی به‌شخص اعلی - شخص اسفل را بیان داریم.

مشاهده میکنیم که ساخت هر ایدئولوژی، که افراد را بعنوان شخص و بنام یک شخص اعلی، واحد و مطلق، فرا میخواند، آئینه‌گون *speculaire* است یعنی شبیه انعکاس در آئینه است و حتی آئینه‌گون مضاعف است: این ضعف آئینه‌گون سازنده هر ایدئولوژی است و کارکرد آنرا تأمین میکند. بدین

(۸) نظریه تئلیت، همانا تئوری تقسیم دوگانه شخص اعلی (پدر)، به‌شخص (پسر) و رابطه آئینه‌گون (روح القدس) آنان است.

معنی که هر ایدئولوژی مرکزی دارد، و شخص اعلاى مطلق، در این مکان واحد مرکزی مستقر شده است و در اطراف خود، افراد بیشمارى را بعنوان شخص فرا میخواند، و این تحت رابطه مضاعف آئینه گونى است که از طریق آن اشخاص به اطاعت شخص اعلى در میآیند و در عین حال، ایدئولوژى، از طریق شخص اعلى که هر شخص میتواند در او تصویر (حال و آینده) خود را ببیند، به افراد این تضمین را میدهد که منظور همان خود آنان و همان شخص اعلى است و از آنجا که همه چیز در فضائى خانوادگى میگذرد (در خانواده مقدس (یعنى خانواده مسیح - م)؛ البته خانواده در جوهر خود مقدس است) «خداوند بندگان خود را باز خواهد شناخت»، یعنى کسانی که خدا را باز شناخته‌اند و خود را در خدا باز شناخته‌اند نجات خواهند یافت.

آنچه را که در مورد ایدئولوژى بمعنی عام بدست آمد خلاصه کنیم:

ساخت آئینه گون مضاعف ایدئولوژى چهار چیز را همزمان با هم تأمین میکند:

۱- شخصیت بخشیدن به «افراد» از طریق فراخوانى،

۲- اطاعت آنان از شخص اعلى،

۳- بازشناسى متقابل میان اشخاص و شخص اعلى و میان خود اشخاص و بالاخره بازشناسى شخص از خود،

۴- تضمین مطلق این امر که همه چیز همانگونه است که ایدئولوژى عرضه میدارد و اینکه اگر اشخاص آنچه را که هستند بپذیرند (باز شناسند) و متناسب با آن رفتار کنند همه چیز بخوبى پیش خواهد رفت: «پس چنین باد!».

نتیجه: اشخاص، در چنگال این سیستم چهارگانه فراخوانى شخصیت بخش، اطاعت از شخص اعلى، بازشناسى کلی و تضمین مطلق «عمل میکنند» و در اکثریت عظیم موارد «بی هیچ کمكى عمل میکنند»، باستثنای مورد «اشخاص بد» که احتمالاً موجب دخالت این یا آن بخش از دستگاه (سرکوبى) دولت میگردند. اما اکثریت عظیم اشخاص (خوب) «به تنهائی»، یعنى با ایدئولوژى عمل میکنند (ایدئولوژى، که اشکال عینى آن در دستگاههاى ایدئولوژیک دولت تحقق یافته‌اند). اشخاص در براتیکهائى که آئینه‌هاى دستگاههاى ایدئولوژیک دولت بر آنها حاکم است وارد میشوند. و با قبول وضع موجود (به آلمانى *das Bestehende*)، «در می‌یابند» (باز میشناسند) که «البته چنین است و جز این نیست»، در می‌یابند که باید از خدا یا از وجدان خود یا از کشیش یا از دوگله‌ناکار فرما یا مهندس اطاعت کنند، و باید «همسایه خود را مانند خود دوست بدارند»، و غیره. رفتار عینى و مادى ایشان چیزى نیست جز ثبت عبارت قابل تحسینى که در دعای خود بکار میبرند - عبارت «پس چنین باد!» -

(۹) هگل (بى آنکه بداند) يك «تئوريسين» برجسته ایدئولوژى است زیرا «تئوريسين» بازشناسى کلی است که متأسفانه كارش به ایدئولوژى دانش مطلق میكشد. فويرباخ يك «تئوريسين» شكفت رابطه آئینه گون است که متأسفانه كارش به ایدئولوژى جوهر بشرى میكشد. در ضمن برای شرح و تفصیل يك تئورى در مورد تضمین، می‌توانید به اسینوزا بازگشت.

(*) «Ainsi Soit-il»، عبارتى است که پس از ادای دعا گفته میشود و تقریباً معادل «آمین» است.

در زندگى شان.

آرى اشخاص «به تنهائى عمل میکنند». راز این اثر کلاً در دو بخش اول سیستم چهارگانه مذکور یا به بیانی دیگر در ابهام کلمه *sujet* و (شخص) است. در بیان متداول، عبارت *sujet* (شخص) دو معنی میدهد: (۱) يك ذهنیت آزاد، يك مركز ابتكارات که فاعل و مسئول اعمالش است، (۲) يك موجود تحت انقیاد، که تحت سلطه قدرتى بالاتر است و در نتیجه از هر آزادى محروم است بجز آزادى قبول آزادانه انقیاد خود. این اشاره آخرى معنى ابهام مورد بحث را - که خود فقط انعكاس اثرى است که این ابهام را ایجاد کرده است - روشن میسازد: فرد بعنوان شخص (آزاد) فرا خوانده میشود تا آزادانه خود را تحت فرمان شخص اعلى قرار دهد و پس (آزادانه) انقیاد خود را قبول کند، و در نتیجه «بتنهائى از عهده» حرکات و اعمال انقیاد خود برآید. اشخاص تنها از طریق و برای تحت انقیاد درآمدن وجود دارند. به این دلیل است که «به تنهائى عمل میکنند».

«پس چنین باد!» ... این عبارت که اثر مورد نظر را ثبت میکند، ثابت میکند که در واقع «طبیعتاً» چنین نیست («طبیعتاً»، یعنى در خارج از این دعا، یعنى در خارج از حوزه دخالت ایدئولوژى). این عبارت ثابت میکند که باید چنین باشد تا اوضاع آنطور که باید باشد، باشد. حرف اصلی خود را بزینم: باید چنین باشد تا بازتولید روابط تولید، حتى تا درون روند تولید و گردش کالاها، هر روز در «شعوره»، یعنى در رفتار افراد - اشخاص، تأمین شود، فرداى که در پست‌هائى که تقسیم اجتماعى - فنى کار برایشان در حوزه تولید، استعمار، سرکوبى، القای ایدئولوژى، یا پراتیک علمى و غیره تعیین کرده است، مشغول بکارند. و در واقع آیا در این مکانیسم بازشناسى آئینه گون شخص اعلى و افرادی که بعنوان شخص فراخوانده میشوند، در این مکانیسم تضمین، - تضمینى که شخص اعلى آنرا در صورتیکه اشخاص آزادانه بپذیرند تا به اطاعت «فرامین» او گردن نهند به این اشخاص میدهد - چه رخ میدهد؟ واقعیت مورد بحث در این مکانیسم همان واقعیتی است که ضرورتاً در اشکال بازشناسى ناشناخته مانده است (ایدئولوژى = بازشناسى / شناخت نادرست) و در مرحله نهائى، همانا بازتولید روابط تولید و روابط مشتق از آنهاست.

ژانویه - آوریل ۱۹۶۹

بعدالتحریر - هرچند که این چند تز شماتیک، تشریح پاره‌ای از جوانب کارکرد روستا و شیوه تأثیر آن بر زیر ساخت را ممکن میگردانند اما البته تجریدی میباشند و مسائل مهمی را معوق میگذارند که در موردشان باید اجمالاً به بحث پرداخت:

۱- مسئله روند کلی تحقق بازتولید روابط تولید.

دستگاههاى ایدئولوژیک دولت (د.ا.د. ها)، بعنوان عنصرى از این روند کلی، در این بازتولید روابط تولید شریک‌اند. ولی این دیدگاه هنوز تجریدی است.

این بازتولید تنها در قلب روندهاى تولید و گردش تحقق می‌یابد. تحقق آن از طریق مکانیسم این روندها صورت میپذیرد که تعلیم *formation* کارگران و تعیین پست‌هاى آنان و غیره، در آنها انجام

میگیرد. اثر ایدئولوژیهای مختلف (و قبل از همه ایدئولوژی حقوقی - اخلاقی) در مکانیسم داخلی این روندها عمل میکند.

اما این دیدگاه نیز خود هنوز تجربیدی است زیرا در يك جامعه طبقاتی روابط تولید، روابط استثمار بوده و در نتیجه، روابطی میان طبقات متخاصم antagonistes میباشند. پس، بازتولید روابط تولید که هدف نهائی طبقه مسلط است نمیتواند صرفاً در عمل فنی تربیت و توزیع افراد در پست‌های «تقسیم فنی» کار خلاصه شود. در حقیقت، «تقسیم فنی» کار، جز در ایدئولوژی طبقه مسلط در هیچ کجا وجود ندارد زیرا هر تقسیم «فنی»، هر سازماندهی «فنی» کار، شکل و نقاب تقسیم و سازماندهی اجتماعی (= طبقاتی) کار است. در نتیجه، بازتولید روابط تولید نمیتواند چیزی جز يك اقدام طبقاتی باشد. این بازتولید از طریق مبارزه طبقات که طبقه مسلط را در برابر طبقه استثمار شده قرار میدهد صورت میپذیرد.

پس تا زمانی که در دیدگاه این مبارزه طبقاتی قرار نگیریم روند کلی تحقق بازتولید روابط تولید تجریدی باقی میماند. و در نتیجه، قرار گرفتن در دیدگاه بازتولید، در وجه نهائی همان قرار گرفتن در دیدگاه مبارزه طبقاتی است.

۲- مسئله ماهیت طبقاتی ایدئولوژیهای موجود در يك نظام اجتماعی.

«مکانیسم» ایدئولوژی بمعنی عام موضوعی است که تا بحال بدان پرداختیم. دیدیم که این مکانیسم به چند اصل ختم میشود که میتوان در چند جمله خلاصه‌شان کرد (نظراتی بهمان اندازم «فقیر» که نظرات مارکس در مورد تولید بمعنی عام، یا نظرات فروید در مورد ضمیر ناخودآگاه بمعنی عام). اگرچه این مکانیسم حقیقی است اما نسبت به هر نظام ایدئولوژیک واقعی تجربیدی است.

سخن از این نظر بیمان آمد که ایدئولوژیها در نهادها، در آئین‌ها و در پراتیک‌های این نهادها، یعنی در د.ا.د.ها تحقق می‌یابند. دیدیم که تحت این عنوان، ایدئولوژیها در شکلی از مبارزه طبقاتی دست دارند که برای طبقه مسلط حیاتی است و همانا بازتولید روابط تولید میباشند. اما این دیدگاه، هرچقدر واقعی هم که باشد تجربیدی است.

واقع اینست که دولت و دستگاههای دولت تنها از دیدگاه مبارزه طبقاتی و بعنوان دستگاه مبارزه طبقاتی، دستگاه تأمین کننده اعمال زور طبقاتی و تضمین کننده شرایط استثمار و باز تولید این استثمار، معنی دارند. اما مبارزه طبقاتی بدون طبقات متخاصم وجود ندارد. سخن گفتن از مبارزه طبقاتی طبقه مسلط همانا سخن گفتن از مقاومت، شورش و مبارزه طبقاتی طبقه تحت سلطه است.

از اینروست که د.ا.د.ها، تحقق ایدئولوژی بمعنی عام، و حتی تحقق بدون درگیری ایدئولوژی طبقه مسلط نمی‌باشند. ایدئولوژی طبقه مسلط بطف الهی و حتی بر اثر بدست آوردن صرف قدرت دولت، مسلط نمیشود. بلکه این بر اثر برقراری دستگاههای ایدئولوژیک دولت یعنی برقراری آنچه که این ایدئولوژی در آن تحقق یافته و می‌یابد است که ایدئولوژی مسلط، مسلط میشود. اما این برقراری بخودی خود انجام نمیشود بلکه بر عکس موضوع مبارزه طبقاتی بلاانقطاع و سختی است: ابتدا مبارزه علیه طبقات مسلط سابق و مواضع آنها در دستگاههای ایدئولوژیک قدیم و جدید، سپس مبارزه

علیه طبقه استثمار شده.

اما این دیدگاه مبارزه طبقاتی درون دستگاههای ایدئولوژیک دولت، بازهم تجربیدی است. در واقع، مبارزه طبقاتی در د.ا.د.ها جنبه‌ای از مبارزه طبقاتی است که خود میتواند گام مهم و بزملاکنند باشد: مثلاً مبارزه ضد مذهبی در قرن هجدهم؛ مثلاً «بحران» د.ا.د. آموزشی در همه کشورهای سرمایه‌داری امروزی، اما مبارزه طبقاتی در د.ا.د.ها فقط یکی از جنبه‌های مبارزه طبقاتی است، و این مبارزه طبقاتی از چهارچوب د.ا.د.ها فراتر میرود. ایدئولوژی‌ای که طبقه صاحب قدرت در دستگاههای ایدئولوژیک دولشان مسلط میگرداند، البته در این د.ا.د.ها «تحقق می‌یابد» ولی از چهارچوب آنها فراتر می‌رود زیرا از جای دیگری بر میخیزد. بهمین ترتیب، ایدئولوژی‌ای که طبقه تحت تسلط موفق به دفاع از آن در، و علیه این د.ا.د. میشود از چهارچوب آنان فراتر میرود زیرا از جای دیگری بر میخیزد.

تنها از دیدگاه طبقات، یعنی از دیدگاه مبارزه طبقاتی است که میتوان به بررسی ایدئولوژیهای موجود در يك نظام اجتماعی پرداخت. و نه فقط تنها از چنین دیدگاهی میتوان به بررسی تحقق ایدئولوژی مسلط در د.ا.د.ها و به بررسی اشکال مبارزه طبقاتی که د.ا.د.ها محل و موضوع آند پرداخت، بلکه نیز و بخصوص از چنین دیدگاهی است که میتوان دریافت که ایدئولوژیهای که در د.ا.د.ها تحقق می‌یابند و در آنها با هم درگیر میشوند، از کجا می‌آیند. زیرا، هرچند د.ا.د.ها نمایشگر شکل تحقق ضروری ایدئولوژی طبقه مسلط و نیز شکل طرف درگیری و قیاس ضروری ایدئولوژی طبقه تحت سلطه میباشند، معذک ایدئولوژیها در د.ا.د.ها «زائیده نمیشوند» بلکه از طبقات اجتماعی درگیر مبارزه طبقاتی ناشی میشوند: یعنی از شرایط وجود آنها، از پراتیک‌های آنها، از تجربیات مبارزاتی آنها و غیره.

آوریل ۱۹۷۰

ا. فرخ - س. امید